Supplément Persan 1545

SAFAR-
NAMAH

2

Supplément Persan 1545

Safarnámah

by Náçir i Khusrau

(the poet Hujjat)

(a rare book)



The best biography of the poet is in the Atash kadah (p. 265, Calcutta Edition), which may be derived ~~from~~ the Haft Iqlím

The portions relating to Jerusalem were translated by Major Fuller, and are to be found in the Journal Royal As. Socy., London (about 1873).

[illegible signature]
1875



Another notice of Náçir Khusrau's life vide Persian MSS., As. Socy Bengal, No. 931 (a Bayáz) in the end of the first half بعد از احوال ناصر خسرو عليه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول

چنین گوید ابومعین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی تاب الله علیه
که من مردی دبیرپیشه بدم و مدتی در آن شغل بمباشرت نموده در میان
اقران شهرتی یافته در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه که امیر
خراسان ابوسلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بود از
مرو برفتم بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود فرود آمدم که در آن روز قران
رأس و مشتری بود گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی
و تقدس روا کند بگوشه رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم
تا خدای تبارک و تعالی مرا توانگری دهد چون بنزدیک یاران و اصحاب
آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند مرا شعری در خاطر آمد که از وی
درخواهم تا روایت کند بر کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر
برخوان هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد آن حال

زحل

بفال

بفال گرفتم و با خود گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد
پس از آنجا بسر جوزجانان شدم و قریب یکماه ببودم و شراب
پیوسته خوردمی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم میفرماید که قولوا الحق قالوا
ولو علی انفسکم شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی چند خواهی خوردن انفسهم
ازین شراب که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر من در جواب
گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند
جواب داد که در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان گفت
کسی را که مردم را بیهوشی رهنمون باشد بلکه چیزی باید طلبید که خرد
و هوش را بیفزاید گفتم که من این از کجا آرم گفت جوینده یابنده
باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت چون یعنی سفر حج
از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم
که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز
بیدار گردم اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم
روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه
نیمه دی ماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی
سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم
از خدای تبارک و تعالی بگزاردن آنچه بر من واجب است و دست
بازداشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه تعالی

به باریاب

فرموده است پس از آنجا بشبورغان رفتم شب بدیهه بی ارباب
بودم و از آنجا براه سمنگان و طالقان بمروالرود شدم پس بمرو
رفتم و ازان شغل که بعهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا
عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیاوی آنچه
بود ترک کردم الا اندک ضروری و بیست سیوم شعبان بعزم
نیشابور بیرون آمدم از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا
تا نیشابور چهل فرسنگ است روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور
شدم چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان سلطان طغرل بک
محمد بود برادر چغری بیک او مدرسه فرموده بود نزدیک بازار
سراجان و آن عمارت میکردند و او بولایت گیری باصفهان رفته
بود بار اول دوم ذی قعده از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه
موفق که خواجه سلطان بود براه کوان بقومس رسیدم زیارت
تربت شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه روز آدینه هشتم
ذی قعده از آنجا بدامغان رفتم غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین واربعمایه
براه آبخوری و چاشت خواران بسمنان آمدیم و آنجا مدتی مقام
کردم و طلب اهل علم کردم مردی را نشان دادند که او را استاد
علی نسائی میگفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن

نسائی

بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش

وی حاضر

وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب و گروهی حساب
در اثنای سخن میگفت که من بر استاد بوعلی سینا رحمة الله
علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم همانا غرض وی آن بود
که تا من بدانم که او شاگرد بوعلی سیناست چون با ایشان در
بحث شدم او گفت من چیزی سپاهیانه دانم و هوس دارم
که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چیزی نه
میداند چه بکسی می آموزد و از بلخ بری سیصد و پنجاه فرسنگ
حساب کردم و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از

ساده

ساوه بهمدان سی فرسنگ و از ری بسپاهان پنجاه فرسنگ
و بآمل سی فرسنگ و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند
گنبدی که آنرا لیواسان گویند و گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر
از آنجا حاصل میشود و گویند که کبریت نیز مردم پوست گاو ببرند
و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرو آوردن پنجم
محرم سنه ثمان و ثلثین واربعمایه دهم امرداد ماه سنه خمس عشر
واربعمایه از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه

قوهه

رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو درم میدادند و از آنجا
برفتم نهم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بیدیوار
و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شهری

و هیچ چیز

نیکو دیدم باروی حصین و کنگره بران نهاده و بازارهای خوب الا آنکه
آب در وی اندک بود در کاریز بزیر زمین و رئیس آن شهر مردی
علوی بود و از همه صنعت‌های که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود
دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از قزوین برفتم براه بیل و قبان
مزدیل که روستاق قزوین است و از آنجا بدیهی رسیدم که آنرا خرزویل خوانند
من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود زادی اندک داشتیم برادرم
بدیه در رفت تا از بقال چیزی بخرد یکی گفت که چه میخواهی بقال
منم گفتم هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر گفت هیچ چیز ندارم بعد
از آن هر کجا کسی ازین نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل است چون
از آنجا برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم دیهی از نشیبی
حساب طارم بود برزالخیر میگفتند گرمسیر و درختان بسیار
از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود و از آنجا برفتم رودی آب
بود که آنرا شاه رود میگفتند بر کنار رود دیهی بود که خندان میگفتند
و باج میستدند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمیان
بود و چون آن رود ازین دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که آنرا
سپیدرود گویند و چون هر دو رود بهم پیوندند بدره‌ای فرو رود
که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان میگذرد
و بدریای آبسکون میرود و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای

آبسکون

آبسکون میریزد و گفتند یکهزار و دویست فرسنگ دور اوست
و در میان دریا جزایرست و مردم بسیار و من این حکایت از
مردم بسیار شنیدم اکنون با سر حکایت و کار خود شوم از خندان
تا شمیران سه فرسنگ بیابانیست همه سنگلاخ و آن قصبه
ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه بلند سیاوش بر سنگ بنیادش
خاره نهاده است سه دیوار برگرد او کشیده و کاریزی بمیان
قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآورند و بقلعه برند
و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی
بیراهی و سرکشی نتواند کرد و آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت بیراهی
دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او هیچکس نتواند
که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد
آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن
کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان
الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین و نامش جستان
ابراهیم است در شمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش
ابوالفضل خلیفه بن علی الفلسوف مردی اهل بود و با ما کرامتها
کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت
چه عزم داری گفتم سفر قبله را نیت کرده‌ام گفت حاجت من آنست

که بوقت مراجعت گذر براینجا کنی تا ترا باز بینم بیست و ششم محرم از
شمیران برفتم چهاردهم صفر بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از
شهر سراب برفتم و از سعید آباد بگذشتم بیستم صفر سنهٔ ثمان
و ثلثین و اربعمایه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود
و آن شهر قصبهٔ آذربایجانست شهری آبادان طول و عرضش
بگام پیمودم هر یک هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را
چنین ذکر میکردند در خطبه الامیر الاجل سیف الدوله و شرف
الملة ابو منصور وهسودان بن محمد مولی امیر المؤمنین مرا حکایت
کردند که بدین شهر زلزله افتاده است پنجشنبه هفدهم ربیع الاول
سنه اربع و ثلثین و اربعمایه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن
بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر آسیبی نرسیده بود
و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند در تبریز قطران نام شاعری
را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست
پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش
من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید با او بگفتم و شرح
آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند چهاردهم ربیع الاول از تبریز
روانه شدیم براه مرند و با لشکری ایران امیر وهسودان تا خوی شدیم
و از آنجا با رسولی برفتم تا برکری و از خوی تا برکری سی فرسنگست

و در دوازدهم

و در دوازدهم جمادی الاولی آنجا رسیدم و از آنجا بوان وسطان رسیدم	و وسطان
در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند میفروختند
و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب میخوردند بی
تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدم هژدهم جمادی الاول و
این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیانست و از برکری تا آنجا
نوزده فرسنگست و آنجا امیری بود که او را ناصر الدوله گفتندی
عمرش زیادت از صد سال بود پسران بسیار داشت هر یکی
را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط به سه زبان سخن گویند تازی
و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام
آن شهر نهاده اند و معامله آنجا پول باشد و رطل ایشان سیصد درم	بپول
باشد بیستم جمادی الاول از آنجا برفتم برباطی رسیدم برف
و سرمای عظیم بود و صحرایی در پیش شهر مقداری راه چوبی بر زمین
فرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه بر هنجار آن چوب
میروند از آنجا بشهر بطلیس رسیدم بدره در نهاده بود آنجا عسل
خریدیم صد من بیک دینار برآمده بود بآن حساب که بما فروختند
و گفتند درین شهر کس باشد که او را در یکسال سیصد چهارصد
خیک عسل حاصل شود و از آنجا برفتم قلعهٔ دیدم که آنرا قف
انطر میگفتند یعنی بالیست بگر از آنجا بگذشتم بجایی رسیدیم

کز آنجا مسجدی بود میگفتند که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته است
و در آن حدود مردم را دیدم که در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت
سرو می بریدند پرسیدم که ازین چه میکنید گفتند این چوب را
یک سر در آتش میکنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون میآید همه در چاه
جمع میکنیم و از آن چاه در ظروف میکنیم و باطراف میبریم و این
ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجا مختصر کردیم از حساب
میافارقین باشد از آنجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان و نیکو بود با
آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و آنجا در آذر ماه
پارسیان دویست من انگور بیک دینار میفروختند که آنرا رز
رز آزاد نوش میگفتند بمیافارقین رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین
بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین ازین راه
که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست
و ششم جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه و در آن وقت
برگ درختها هنوز سبز بود باره عظیم بود از سنگ سفید بریده
هر سنگی مقدار پانصد من و بهر پنجاه گز برجی عظیم ساخته هم
ازین سنگ سفید که گفته شد و سر باره همه کنگرها بر نهاده چنانکه
گوئی امروز استاد دست ازش باز گرفته است و این شهر را
یک در است از سوی مغرب و درگاهی عظیم بر کشیده است بطاقی
سنگین

17

سنگین و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده و مسجد
آدینه دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد هر چند صاحب
کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است و گفته که متوضاهای که در آن
مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش اوست و دو جوی آب بزرگ
میگردد و در همه خانها یکی ظاهر استعمال را و دیگر تحت الارض پنهان
که ثقل مسعود چاههای پاک میگرداند و بیرون ازین شهرستان میبرد
در ربض کاروانسراها و بازارهاست و گرمابها و مسجد جامعی
دیگر هست که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال سوحی دیگر سوری
ست که آنرا محدثه گویند هم شهریست با بازار و مسجد جامع و حمامات
و هم ترتیبی و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند که الامیر الاعظم و همه ترتیبی
عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله و شرف المله ابو نصر احمد مردی
صد ساله گفتند که هست رطل آنجا چهارصد و هشتاد درم سنگ
باشد و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین
و آنرا نصریه نام کرده اند و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است
ششم روز ازدی قدیم بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی
یک لخت نهاده است و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض
هم چندین و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها
بریده است از صد منی تا یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان

بیکدیگر پیوسته ست که هیچ گل و گچ در میان آن نیست بالای دیوار بیست
ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش و بهر صد گز برجی ساخته
که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم ازین سنگ
و از اندرون شهر بسیار جای نردبانهای سنگین بسته ست
که بر سر باره دیوار باشند و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته و چهار
دروازه برین شهرستان ست همه آهن بی چوب هر یکی روی
بجهتی از جهات عالم شرقی را باب الدخله گویند و غربی را باب الدجله
الروم و شمالی را باب الارمن و جنوبی را باب التل و بیرون
این سور سوری دیگر ست هم ازین سنگ بالای آن ده گز همه سرهای
دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام
مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند باسانی و این سور بیرون را نیز
دروازها آهنین برنشانده اند مخالف دروازهای اندرونی چنانکه
چون از دروازهای سور اول در روند مبلغی در فصیل بباید رفت
تا بدروازهای سور دوم رسد و فراخی فصیل پانزده گز باشد و اندر
میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره بیرون می آید مقدار
پنج آسیا گردانی بغایت خوش و هیچکس نداند که از کجا می آید
و در آن شهر اشجار و بساتین ست که بران آب ساخته و
امیر و حاکم این شهر پسر آن نصر الدوله ست که ذکر رفت و من
فراوان

فراوان شهرها و قلعها دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و
هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان شهری
باشد و نه نیز از کس شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده ام مسجد
جامع هم ازین سنگ سیاه ست چنانکه ازان راست تر و محکم
تر نتواند بود و در میان مسجد دویست و اند ستون سنگین
برداشته ست هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها
زده ست هم از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده ست کوتاه
تر ازان و صفی دیگر طاق شده بر سر آن طاقها بزرگ و همه بام
این مسجد بخرپشته پوشیده همه نجارت و نقارت و منقوش و
مدهون کرده و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده ست
و حوضی سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده
و ارتفاعش قامت مردی و دور دایره آن ده گز و نایژه برنجین
از میان حوض برآمده که آبی صافی بفواره ازان بیرون می آید چنانکه
مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست و متوضای عظیم بزرگ و چنان
نیکو ساخته که به ازان نباشد الا که سنگ آمد که عمارت کرده اند
همه سیاه ست و ازان ما فارقین سپید و نزدیک مسجد کلیسائیست
عظیم به تکلف همه از سنگ ساخته و زمین کلیسیا را مرخم کرده
به نقشها بر طارم آن که جای عبادت ترسایانست دری آهنین

مشتاهان | بمسک دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم و از شهر آمد
حران | تا حران دو راه است یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل
فرسنگ است و بر راهی دیگر آبادانی و دیهای بسیار است
ما | بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن شصت فرسنگ باشد ما با کاروان
براه آبادانی شدیم صحرای بغایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ
بود که ستور البته پنج گام بی سنگ نه نهادی روز آدینه بیست و ششم
جمادی الاخر سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بحران رسیدیم دوم
ماه قدیم بود هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان
در نوروز از آنجا برفتم بشهری رسیدیم که قرول نام آن بود جوان
مردی ما را بخانه خود مهمان کرد چون در خانه وی در آمدیم عربی بدوی
درآمد نزدیک من آمد شصت ساله بوده باشد مرا گفت قرآن
بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین میکردم و او با من
میخواند چون گفتم من الجنة والناس گفت ارایت الناس نیز گویم
من گفتم نه که این سوره بیش از این نیست پس گفت آن سوره
نقالة الحطب کدامست و نمیدانست که اندر سوره تبت حمالة
الحطب گفته است نه نقالة الحطب و این هست چندانکه
با وی باز گفتم سوره قل اعوذ یاد نتوانست گرفتن بدوی عرب
شصت ساله شده دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه

بر

بمنبج | بسروج | بسروج رسیدیم دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم
و آن نخستین شهریست از شهرهای شام اول بهمن ماه قدیم بود و هوای
آنجا عظیم خوش بود هیچ عمارت بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر
حلب رفتم از مافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد حلب
را شهری نیکو دیدم با باره عظیم ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم
و قلعه عظیم همه بر سنگ نهاده بقیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها
بر سر هم نهاده و آن شهر باجگاهیست میان بلاد شام و روم و دیار
بکر و مصر و عراق و از این همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند چهار
دروازه دارد باب الیهود باب الله باب الجنان باب انطاکیه
و سنگ بازار آنجا رطل ظاهری چهارصد و هشتاد درم باشد و از آنجا
چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ حماة باشد و بعد از آن
حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه
دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین مقدار گویند تا قسطنطنیه
دویست فرسنگ باشد یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم
بسه فرسنگ دیهی بود جاصیه قنسرین میگفتند و دیگر روز چون شش
فرسنگ شدیم بشهر سرمین رسیدیم بارو نداشت شش فرسنگ
دیگر شدیم معرة النعمان بوده باره سنگین داشت شهری آباد
از تازی | و بر در شهر استوانه سنگین دیدم چیزی بر آن نوشته بخطی دیگر

از یکی پرسیدم که این چه چیزست گفت طلسم کژدمی است که هرگز
عقرب درین شهر نباید و نیاید و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است
درمیان که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا
باید شدن و کشاورز ایشان همه گندم است و بسیار است و درخت
انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوانست و آب شهر از
باران و چاه باشد و در آن مردی بود که او را ابو العلاء معری میگفتند
نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان
و کارکنان فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و او خود طریق
زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان جو
راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای
باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر
بکلیات رجوعی باو کنند و خیر نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد
و خود صائم الدهر باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و
ادب بدرجه است که افاضل شام و مغرب و عراق مقر اند که در
عصر او کسی بپایه او نبوده است و نیست و کتابی ساخته آنرا
الفصول والغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها
بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک
و آن نیز کسی که بروی خواند چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را
بمعارضه

نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید
بالای آن ستون ده آرش قیاس کردم و بازارهای او بسیار معمور دیدم

اورا

زهد

قائم اللیل

که

بمعارضه قرآن کرده و پیوسته زیادت از دویست کس از
اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم
که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید
که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب
است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا
بیش ازین نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز
در حیات بود پانزده رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از آنجا
بکویمات شدیم و از آنجا بشهر حما شدیم شهری خوش و آبادان
بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند
که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام به بلاد کفر میرود
عاصیست و برین آب دولابهای بسیار ساخته اند پس از آنجا
راه دو میشود یکی بجانب ساحل و آن غربی شامست و یکی جنوبی
بدمشق میرود ما براه ساحل رفتیم و در کوه چشمه دیدیم که گفتند
هر سال چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود و از آنجا سه روز
روان باشد بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار
آنجا بزیارت روند و تقرب جویند بخداوند سبحانه و تعالی و عمارات
و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بصحرایی رسیدیم که همه
نرگس بود شکفته چنانکه تمام آن صحرا سپید مینمود از بسیاری

می

بکویمال

غایت

نرگسها از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه میگفتند چون از عرقه
دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا روی
از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم
و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز
شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم حوالی شهر همه کشاورز و بساتین
و اشجار بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو
و خرما و شیره نیشکر در آن وقت میگرفتند شهر طرابلس چنان ساخته اند
که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا موج
زند میلی بر باروی شهر بر رود چنانکه یک جانب که با خشک دارد
کنده عظیم کرده اند و دری آهنین محکم بر آن نهاده اند جانب شرقی
باره از سنگ تراشیده است و کنگرها و مقاتلات همچنین
و عرادها بر سر دیوار نهاده بیم ایشان از طرف روم باشد
که بکشتیها قصد آنجا کنند و مساحت شهر هزار ارش در
هزار ارش همه چهار پنج طبقه و شش نیز بر هم است و کوچها و بازارها
نیکو پاکیزه که گوئی هر یکی قصریست آراسته و هر طعام و میوه و ماکول
در همه عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر و در میان
شهر مسجد آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در ساحت
مسجد قبه بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و [illegible]

فواره

نیشکر

باخشک جانب میلی

خوف

در میانش

فواره برنجین بر آمده و در بازار مشرعه ساخته است که به پنج نایزه آب بسیار بیرون
می آید که مردم بر میگیرند و فاضل بر زمین میگذرد و بدریا در میرود و گفتند
که بیست هزار مرد در این شهر است و سواد و روستاهای بسیار
دارد و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر و این شهر تعلق
به سلطان مصر داشت گفتند سبب آنکه وقتی که لشکری از کافر
روم آمده بود و این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند و آن لشکر
را قهر کرد سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری
از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را
از دشمن نگاه دارند و باجگاهی است آنجا که کشتیهای که از اطراف
روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر سلطان دهند و ارزاق
لشکر از آن باشد و سلطان را آنجا کشتیها باشد که بروم و سقلیه و مغرب
روند و تجارت کنند و مردم آن شهر همه شیعت باشند و شیعت
به هر بلاد مساجد نیکو ساخته اند در آنجا خانها ساخته بر مثال رباطها اما
کسی در آنجا مقام نمیکند و آنرا مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس
هیچ خانه نیست مگر مشهدی دو سه چنانکه ذکر رفت پس از این شهر
برفتیم همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب یک فرسنگی حصاری
دیدم که آنرا ابوقلمون میگفتند چشمه آب در اندرون آن بود از آنجا برفتیم
بشهر طرابرزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا بشهر

شیعه

جبیل خیل رسیدیم و آن شهریست مثلث چنانکه یک گوشهٔ آن بدریاست
و گرد وی دیواری کشیده بود بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر
درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری کودکی را دیدم گلی سرخ و گلی
ماه سپید تازه در دست داشت و آن روز پنجم اسفندارمذ قدیم بود سال
بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی
سنگین دیدم چنان که راه بمیان آن طاق بیرون میرفت بالای
آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم و از جوانب او تخته سنگهای سفید بر آورده
چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود و این بار تخت
بمقدار بیست گز بر آورده اند و بر سر آن اسطوانهای رخام بر پا
کرده هر یک بیست گز سطبری چنانکه بجهد در آغوش دو مرد گنجد
و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ
مهندم چنانکه هیچ گچ و گل در آن میان نیست و بعد از آن طاقی عظیم
بر بالای آن طاقها بمیانه راست ساخته اند ببالا پنجاه ارش
و هر تخته سنگی نهاده است که هر یک را هشت ارش قیاس
کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر یک از آن تخمینا
هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری و نقاشی
خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند و جز این طاق دیگر
بپای نمانده است بدان خوبی پرسیدم که این چه جایی است گفتند که
شنیده ام

شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است
و همه صحرای آن ناحیت ستونهای رخامست و سر ستونها
و بن ستونها همه رخام منقوش مدور و مربع و مسدس و مثمن
و سنگی عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکند و بدان حوالی هیچ
جای کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده اند چه آن سنگ همچون
معجونی مینمود و چنانکه سنگهای دیگر مسخر آهن بود و اندر نواحی
شام پانصد هزار ستون یا سر ستون یا بن ستون بیش
افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا
صیدا آورده اند پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا نیشکر
بسیار کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد
آدینه خوب با روحی تمام همه مسجد حصیرها را منقش انداخته و بازاری
نیکوی آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته
اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند
رسم این شهر همیشه چنین باشد و باغستان و اشجار آن چنان بود
که گویی پادشاهی باغی ساخته است بهوس و کوشکی در آن میان
بر آورده و بیشتر درختها بار بوده چون از آنجا پنج فرسنگ شدیم
سنگی بشهر صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا سنحی بوده بود و آنجا آن
شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر

زمین خشک بود باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین تراشیده
و درزهاء آنرا بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر هزار در هزار قیاس
کردم همه بنا پنج شش طبقه بر سر یکدیگر و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو
و نعمت فراوان و این شهر صور معروفست بمال و توانگران در میان
شهرهای ساحل شام و مردمانش بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا مردی
سنی مذهب پسر ابوعقیل میگفتند مردی نیک و توانگر و بر در شهر
مشهدی ساخته اند که آنجا بسیار فرش و طرح فرش
و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره گین نهاده و شهر بر بلندی است
و آب شهر از کوه می آید و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب
بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل
شهر که چون روی بمشرق بروند بهجده فرسنگ شهر دمشق رسند
و چون ما از آنجا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستان عکه رسیدیم و آنرا
مدینه عکا نویسند شهر به بلندی نهاده است زمینی کج و باقی هموار
و در همه ساحل بلندی نباشد که شهر بگذارند از بیم غلبه آب دریا و خوف
امواج که برکرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهرست و از همه شهر
بلندترست و اسطوانهای همه رخامست و بر دست راست
قبله از بیرون قبر صالح پیغمبرست علیه السلام و ساحت مسجد بعضی
فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علیه السلام

آنجا

آنجا زراعت کرده بوده و شهر را مساحت کردم درازا دو هزار دیرازا دو
ارش بود و پهنا پانصد ارش باره بغایت محکم و جانب غربی و
جنوبی آنها دریاست و بر جانب جنوب میناست و بیشتر مینا
شهرهای ساحل را میناست و آن چیزیست که جهت محافظت مینا
کشتیها ساخته اند مانند اصطبل که پشت بر شهرستان دارد و دو دیوار
با لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز گذاشته بی دیوار الا آنکه
زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی
در میناء آید زنجیرها سست کنند تا بزیر آب فرو روند و کشتی بر مینا سست
سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد آن کشتیها
نتواند کرد و بر در واره شرقی بر دست چپ چشمه ایست که بیست بیست
و شش پایه فرو باید شدن تا بآب رسند و آنرا عین البقر گویند
و میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خویش
را از آنجا آب داده از آن سبب آن چشمه را عین البقر میگویند
و چون از این شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن
مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه بر کناره است
کسی را که برمله رود مرا قصد افتاد که بروم و آن مزارهای متبرک را برمله
ببینم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان عکه گفتند
آنجا قومی مفسد در راه باشند که هرکرا غریب بینند تعرض رسانند

واگر خبری داشته باشند بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عکه بنهادم
واز شهر بیرون شدیم بدروازهٔ شرقی روز شنبه بیست وسیوم
شعبان سنه ثمان وثلثین واربعمایه اول روز زیارت قبر عکه
بانی شهرستان او بوده است واو یکی از صالحان وبزرگان بوده
وچون بامن دلیلی نبود که آن راه داند متحیر میبودم ناگاه از فضل باری
تبارک وتعالی همان روز مردی عجمی بامن بپیوست که او از آذربایجان
بود ویکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود دوم کرت هم بدان
عزیمت روی بدان جانب آورده بدان موهبت شکر باری تبارک
وتعالی دو رکعت نماز بگذاردم وسجدهٔ شکر کردم که مرا توفیق میداد
تا بر عزمی که کرده بودم وفا میکردم بدیهی رسیدم که آن را برون
میگفتند آنجا قبر عیص وشمعون علیهما السلام را زیارت کردم
واز آنجا بمغارهٔ رسیدم که آن را دامیح میگفتند آنجا نیز زیارت کردم دامون ٧
که گفتند قبر ذو الکفل است علیه السلام واز آنجا بدیهی دیگر رسیدیم
که آن را اعبلین میگفتند وقبر هود علیه السلام آنجا بود زیارت آن
دریافتم اندر حظیره او درختی خرنوب بود وقبر عزیر النبی علیه السلام
آنجا بود زیارت آن کردیم وروی سوی جنوب برفتم بدیهی دیگر
رسیدیم که آن را حظیره میگفتند وبر جانب مغربی این دیه دره بود
ودر آن دره چشمهٔ آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد وبرابر

چشمه

چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند ودر آن مسجد دو خانه است
از سنگ ساخته وسقف سنگین در زده ودری کوچک بر آنجا
نهاده یکی چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن ودو قبر نزدیک
یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام ودیگری از آن دخترش
که زن موسی علیه السلام بود مردم آن دیه آن مسجد ومزار را تعهد
نیکو کنند از پاک داشتن وچراغ نهادن وغیره واز آنجا بدیهی رسیدم
که آن را اربل میگفتند وبر جانب قبلهٔ آن دیه کوهی بود واندر میان اربل
آن کوه حظیره واندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان
یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند واز آنجا
برفتم تلی دیدم وزیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام
در آن غار بود زیارت آنجا دریافتم واز آنجا برفتم درهٔ پیدا آمد با آخر
آن دره دریایی بدید آمد کوچک وشهر طبریه بر کنار آن دریاست
طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ وعرض آن سه فرسنگ
باشد وآب آن دریا خوش بامزه وشهر بر غربی دریاست
وهمه آبهای گرمابه‌های شهر وفضلهٔ آنها بدان دریا میرود ومردم
آن شهر وولایتی که بر کنار آن دریاست همه آب از این دریا
خورند وشنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه
این پلیدیها وآبهای پلید از آن دریا باز بندند اکنون آب دریا گنده

شد و چنانکه نمی‌شایست خوردن باز نمود تا همراه آبهای چرکین
که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد و این شهر را دیواری
حصین است چنانکه آب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده
و از آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای بسیار
در میان آبست و زمین دریا آنجا سنگست و منظرها ساخته اند
بر سر اسطوانهای رخام که اسطوانها در آبست و در آن دریا
ماهی بسیارست و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد
چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابها ساخته اند و آب
چنان گرم است که تا آب سرد بدان نیامیزند بر خود نتوان ریخت
و گویند آن گرمابه سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است و من
در آن گرمابه رسیدم و اندرین شهر طبریه مسجدیست که آنرا مسجد
یاسمین گویند یا جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد
دکانی بزرگ است و بر وی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن
دکان ها درخت یاسمین نشانده که مسجد را آن باز خوانند و رواقیست
بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون آنجاست و در زیر آن دکان
قبر هفتاد پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند
و سوی جنوب شهری دریای لوطست و آن آبی تلخ دارد یعنی
دریای که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا
میرود

میرود و شهرستان لوط بر کنار آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده
است از شخصی شنیدم که گفت در آن دریای تلخ که دریای لوط
است چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه
که صورت گاو دارد و بسنگ میماند اما سخت نیست و مردم آنرا بگیرند
و پاره پاره کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که از آن در زیر درختی
کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت
را زیان نرساند و بستان را از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد
والعهدة علی الراوی و گفت عطاران نیز بخرند و میگویند
کرمی در داروها افتد و آنرا نقره گویند دفع آن کنند و در شهر طبریه
حصیر سازند که مصلی نمازی از آنست همانجا به پنج دینار مغربی
بخرند و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پاره سنگ
خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت این کتابت
ثریا بسر حمل بود و گور ابوهریره آنجاست بیرون شهر در جانب
قبله اما کسی که آنجا بزیارت رود کودکان غوغا و غلبه بسر آنکس
برند و زحمت دهند و سنگ اندازند ازین سبب من
نتوانستم زیارت آن کردن چون از زیارت آن موضع باز
گشتم بدیهی رسیدم که آنرا کفر کنه میگفتند و جانب جنوب
این دیه پشته ایست و بر سر آن پشته صومعه ساخته اند نیکو

یونس | و دری استوار بر آنجا نهاده و گور النبی علیه السلام در آنجاست
و بر در صومعه چاهیست و آبی خوش دارد چون آن زیارت
آن دریافتیم از آنجا تا عکه آمدیم و از آن مشهد تا عکه چهار فرسنگ
ازآن بود و یک روز در عکه بودیم بعد از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم
حیفا که آنرا حیفا میگفتند و تا رسیدن بدین دیه در راه ریگ
فراوان بود از آنکه زرگران در عجم بکار دارند و ریگ مکی گویند
حیفا و این دیه حیفا بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار
بسیار بود و در آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ
میساختند و آن کشتیهای دریای را آنجا جودی میگفتند از آنجا
کنیس بدیهی دیگر رفتیم یک فرسنگی که آنرا کنیسه میگفتند از آنجا
از دریا بگردیده و بکوه در شده سوی مشرق و صحراها و سنگلاخها
تماسیح بود که وادی تماسیح میگفتند چون دو فرسنگی دو برفتیم دیگر باره راه
با کنار دریا افتاد و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم
که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچون سنگ شده
از بس موج که بر آن کوفته بود و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا
قیساریه قیساریه خواندند و از عکه تا آنجا هفت فرسنگ بود شهری نیکو با
باروی آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین
و دری آهنین و چشمهای آب روان در شهر مسجد آدینه
نیکو

نیکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج
دریا کنند و خمی رخام آنجا بود که همچون سفال چینی آن را تنک
کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد روز شنبه سلخ
شعبان از آنجا برفتیم همه بر سر ریگ مکی همی رفتیم مقدار یک فرسنگ
و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا
سابا چون چند فرسنگ برفتیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفر سابا
و کفر سلام میگفتند و از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود
و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد روز یکشنبه غره رمضان
قیساریه برمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن
شهرستانی بزرگست و باروئی از سنگ و گچ دارد بلند و قوی
و دروازه های آهنین بر نهاده و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ
است و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضی باشد
که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشند و آنجا در میان
مسجد آدینه حوضهای بزرگست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد
و نیز در مسجد آنجا را سیصد گام اندر دویست گام مساحت است
بر پیش صفه نوشته بودند که پانزدهم محرم سنه خمس و عشرین
و اربعمایه اینجا زلزله بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما
کسی را از مردم خللی نرسید و در این شهر رخام بسیار است و بیشتر

مرخمست

سراها و خانهای مردم از رخامات و بتکلف و نقش ترکیب کرده و
رخام را باره میبرند که دندان ندارد و ریگ مکی در آنجا میکنند و
اره میکشند بر طول عمود نه بر عرض چنانکه چوب از سنگ
الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملمع و سبز
و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی و آنجا نوعی انجیر است که به از آن
هیچ جا نباشد و از آنجا بهمه اطراف بلاد برند و این شهر رمله را بولایت
شام و مغرب فلسطین گویند سیوم رمضان از رمله برفتم بدیهی
رسیدیم که خاتون میگفتند و از آنجا بدیهی دیگر رفتم که آنرا قریة العنب
می گفتند در راه سداب فراوان دیدیم که خود بر کوه و صحرا رسته
بود درین دیه چشمه آب نیکوی خوش دیدم که از سنگ بیرون
می آمد و آنجا آخرها ساخته بودند و عمارت کرده و از آنجا برفتم
روی بر بالا کرده تصور بود که بر کوهی میرویم که چون بدیگر جانب
فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتم صحرائی عظیم در پیش
آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر سر کوه شهر بیت المقدس
نهاده است و از طرابلس که ~~ساحل است~~ تا بیت المقدس
پنجاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس ~~هشتصد~~ هفتصد و
شش فرسنگ است خامس شهر رمضان سنه ثمان و ثلثین
واربعمایه در بیت المقدس شدیم یکسال شمسی بود که از خانه بیرون

انجیر

فلسطین

ناطرون

ساحل است

هشتصد

آمده

17

آمده بودیم و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقامی و آسایشی تمام
نیافته بودیم بیت المقدس را اهل شام و آن طرف قدس گویند
و اهل آن ولایات کسی که بحج نتواند رفتن در همان موسم بقدس
حاضر شوند و بموقف بایستند و قربان عید کوسفند چنانکه عادت
است و هر سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوایل
ماه ذی حجه آنجا حاضر شوند و فرزندان آنجا برند و سنت کنند
و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند
بزیارت کلیسا و کنشت که آنجاست و کلیسای بزرگ آنجا را صفت
کرده شود بجای خود سواد و روستاق بیت المقدس همه کوهستانست
همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامست بی آب است
و نعمتهای فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک
پنجاه هزار من روغن در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا باطراف
عالم برند و گویند بزمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم
که پیغمبر را علیه السلام والصلوات بخواب دید یکی از بزرگان
که گفتی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
جواب گفتی نان و زیت شام بر من اکنون صفت شهر بیت
المقدس کنیم شهریست بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران
و بر روستاقها چشمهای آب هست اما بشهر نیست و گرد شهر

کنند

دور

باروی حصین است از سنگ و گچ و دروازه های آهنین و
نزدیک شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است
و شهری بزرگست که آنوقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی
بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر تخته سنگ
های فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و
هموار کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود
و در آن شهر ~~صناع بسیارند~~ هر گروهی را رسته (بازار) جدا باشد و جامع آن — صناع بسیارند
[illegible] است و باروی شرقی شهر باروی جامع است چون — مشرقی
از جامع بگذری صحرائی بزرگست عظیم هموار و آنرا ساهره گویند و
گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهد
گردیدن بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و
مقام ساخته در آن شهر تا آنجا وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و
تعالی در رسد بمیعاد گاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه بندگان
تو باش و عفو تو آمین یا رب العالمین بر کناره آن دشت مقبره
ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند
و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات
ایشان روا کرداند اللهم تقبل حاجاتنا واغفر ذنوبنا و سیئاتنا
وارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین میان جامع و این دشت ساهره

وادی

وادی است عظیم ژرف و در آن وادی که بمثل خندقست
بناهای بزرگست بر اسلوب پیشینیان و گنبدی سنگین دیدم — پیشینیان
تراشیده و بر سر خانه نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود
آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانه
فرعون است و آن وادی وادی جهنم است پرسیدم که این لقب
که برین موضع نهاده است گفتند بروزگار خلافت عمر خطاب
رضی الله عنه بر آن دشت ساهره لشکرگاه بزد چون بدان
وادی نگریست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام
چنین گویند که هر کس [illegible] سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که — بسر
صدا از آنجا بر می آید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم و چون از
شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بنشیبی فرو روند چشمه
آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات
بسیار بر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی میرود و در آنجا
عمارات بسیار کرده اند و بستانها ساخته و گویند هر که بدان
آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از وی زایل شود و بر آن
چشمه وقفهای بسیار کرده اند و بیت المقدس بیمارستانی
نیکست و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت
دهند و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند و در آن

بیمارستان مسجد آدینه بر کناره شهر است از جانب مشرق
و یک دیوار مسجد سوی وادی جهنم است و چون از سوی
بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد آرش
باشد و سنگ های عظیم بر آورده چنانکه گل و گچ در میان نیست
و از اندرون مسجد همه سر دیوارها راست است و از برای سنگ صخره
که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره
آنست که خدای عز و جل موسی را فرمود علیه السلام تا آنرا قبله
سازند و چون این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد بسی نزیست
و هم در آن زودی وفات کرد تا بروزگار سلیمان علیه السلام
که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره بساختند چنانکه صخره در میان
مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوات
والسلام هم قبله آن میدانستند و نماز را روی بدانجا میکردند
تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت
آن بجای خود بیاید تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اول بسیات
و وضع آن نیکو بدانم و به بینم بعد از آن مساحت کنم مدتها
در آن مسجد میگشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که
نزدیک قبه یعقوب علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم
در سنگ که طول این مسجد هفتصد و چهار آرش است و عرض چهار

صد و پنجاه و پنج آرش بگز ملک و گز ملک آنست که بخراسان
آنرا گز شایگان گویند و آن یک آرش و نیم باشد چیزی کمتر زمین
مسجد فرش سنگست و درزها بارزیر گرفته و مسجد شرقی شهر و
و بازار است که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی
عظیم نیکو بمقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده بر آورده اند
و دو جناح باز برده درگاه او روی جناح و ایوان درگاه منقش
کرده همه مینا های ملون که بگچ در آن نشانده اند بر نقش که خواسته
اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین به نقش ۷ کتابتی
مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته
که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل در آن
متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ
مهندم و دو در به تکلف ساخته روی درها برنج دمشقی که گوئی زر
طلاست در کوفته و نقش های بسیار در آن کرده هر یک
پانزده گز بالا و هشت بهنا و این در را باب داود علیه السلام
گویند چون ازین دو در در روند بر دست راست دو رواق
است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد با سر ستونهای نهای
و تاجها نقلهای مرخم ملون و درز آن بارزیر گرفته و ستونها طاقها از
سنگ زده بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنانکه بر طاقی چهار

پنج سنگ بیش نباشد و این رواق ها کشیده است تا نزدیک
مقصوره و چون از در در روند بر دست چپ که آن شمال است
رواق دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر ستونها
رخام و دری دیگر است هم برین دیوار که آنرا باب السقر گویند
و درازی مسجد از شمال و جنوب است تا چون مقصوره از آن
باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است
و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت
گز در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند و چون
ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی شرق میرود باز درگاهی
عظیم بزرگ است و سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که
باب الاسباط است و همه را باهن و برنج تکلفات کرده چنانکه
از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب گویند از آن سبب
که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این سه در است
و میان این دو درگاه که بر جانب شمال است درین رواق که طاقهای
آن بر پیل پایها است قبه ایست و این را بر ستونهای مرتفع
برداشته و آنرا بقندیل ها و مسرجها بیاراسته و آنرا قبه
یعقوب علیه السلام گویند و آنجای نماز او بوده است و بر پهنای
مسجد رواقیست و بر آن دیوار دری است بیرون آن در دو

دویره

دویره ست از صوفیان و آنجا جایهای نماز و محرابهای نیکو ساخته
و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز آنجا کنند الا روز همه
آدینه که در مسجد درآیند که آواز تکبیر بایشان نرسد و بر رکن شمالی
مسجد رواقی نیکو ست و قبه بزرگ نیکو و بر قبه نوشته است
که هذا محراب زکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی
پیوسته و بر دیوار شرقی در میان جای مسجد درگاهی عظیم است
به تکلف ساخته انداز سنگ مهندم که گوئی از سنگی یکپاره
تراشیده اند به بالا پنجاه گز و پهنای سی گز و نقاشی و نقاری گز
کرده و ده در نیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو در یکپایه
پیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از آهن و برنج
دمشقی و حلقهای و میخهای بران زده و گویند این درگاه سلیمان
بن داود علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند
روی سوی شرق از آن دو در آنچه بر دست راست است
باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه و گویند آن در است
که ایزد سبحانه تعالی توبه داود علیه السلام آنجا پذیرفت و برین
درگاه مسجدیست نغز وقتی چنان بوده که دهلیزی و آن دهلیز را مسجد
ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدام آن جداگانه
باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند بخدای تبارک و تقرب جویند

و تعالی بدانکه آنجا توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید
دارند و از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السلام پای از عتبه
در اندرون نهاده بود که وحی آمد به بشارت که ایزد سبحانه تعالی
توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شده و من
که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت
و تبرا از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگانرا توفیق
آنچه رضای او در آنست روزی کناد و از معصیت توبه دهاد
بحرمة محمد و آله الطاهرین بر دیوار شرقی چون بگوشه رسد که جنوبی
است و پیش دیوار شمالی مسجد سردابیست که بدرجه های قبله بر ضلع جنوبی و
بسیار فرو باید شدن و آن بیست گز در پانزده باشد و سقف
سنگین بر ستونهای رخام و مهد عیسی علیه السلام آنجا نهاده
است و آن مهد سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز
کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه
نجنبد و آن مهدیست که عیسی در طفولیت در آنجا بود و با مردم سخن
گفت و مهد درین مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم
علیها السلام درین مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن
زکریا علیه السلام در اینجاست و آیات قرآن که در حق زکریا
و مریم آمده است بر آن محرابها نوشته اند و گویند مولود عیسی
علیه السلام

علیه السلام درین مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت
دارد که گویی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است گویند بوقت
وضع حمل مریم آن ستون بانگشت بگرفته بود و این مسجد معروف است
بمهد عیسی علیه السلام و قندیلهای بسیار برنجین و نقرگین برنجین ۲
آویخته چنانکه همه شبها سوزد و چون از در این مسجد بگذری هم بر
دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ رسند مسجدی دیگر است
عظیم نکو نکو باره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی ز کمیات
گویند و آن که خدای عز و جل مصطفی را صلی الله علیه و سلم
شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا بآسمان شد چنانکه در
قرآن آنرا یاد کرده است سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الایه و آنجا عمارتی به تکلف
کرده اند و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده
خدمت آنرا و چون بدیوار جنوبی باز گردی ازان
گوشه مقدار دویست ارش پوشش نیست و ساحت است و پوشش
مسجد بزرگ که مقصوره در وست بر دیوار جنوبی است و غربی
این پوشش را چهار صد و بیست ارش طول است در صد و
پنجاه ارش عرض و دویست و هشتاد ستون رخامی است
و بر سر این اسطوانها طاقی از سنگ در زده و همه سر

وبن ستونها منقش ست و درزها را بارزیز گرفته چنانکه از آن
محکم‌تر نتواند بود و میان دو ستون شش گز ست همه فرش
رخام ملون انداخته و درزها را بارزیز گرفته و مقصوره بر وسط دیوار
جنوبی ست بسیار بزرگ چنانچه شانزده ستون در آنجا ست
وقبه عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت کرده اند و در آنجا
حصیرهای | اسرها ٧ مغربی انداخته وقندیلها و مشعلها جدا جدا بسلسلها
آویخته ست و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب
محراب دو عمود رخامست برنگ عقیق سرخ و تمام ست | تمامت
ازاره مقصوره رخامهای ملون و بر دست راست محراب
معاویه ست و بر دست چپ محراب عمر ست رضی الله عنه
وسقف این مسجد بچوب پوشیده ست منقش و متکلف
وبر در و دیوار مقصوره که با جانب ساحتست پانزده درگاه هست
و درهای بتکلف بر آنجا نهاده ست هر یک ده گز علو در
شش گز عرض ده از آن جمله بر آن دیوار که چهارصد و بیست
گز ست پنج بر آنکه صد و پنجاه گز ست و از جمله این درها یکی برنجی
ست بیش از حد به تکلف و نیکو ساخته اند چنانکه گویی زرین
ست ٧ الم سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه بر آنجاست | بسیم /
گویند مامون از بغداد فرستاده ست و چون همه درها باز کنند
روشنی

٧ اندرون مسجد چنان روشن شود که گویی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران باشد درها باز نکنند

٧ روشنی از روزنها باشد و بر چهار جانب این پوشش از آن
شهری از شهرهای شام و عراق صندوقهاست و مجاوران نشسته
چنانکه اندر مسجد حرامست بمکه شرفها الله تعالی و از بیرون پوشش
بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست بچهل و دو طاق و همه
ستونهاش از رخام ملون و این رواق با رواق مغربی پیوسته و در
اندرون پوشش حوضی در پیش ست که چون سر نهاده باشند
با زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا
رود و بر دیوار جنوبی دری ست و آنجا متوضاست و آب
که اگر کسی محتاج وضوی شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر
از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی
مسجد و همه پشت بامها بارزیز اندوده باشند و در زمین مسجد حوضها
و آبگیرها بسیارست در زمین بریده چه مسجد بیکبار بر سر
سنگست چنانکه چند باران ببارد هیچ آب بیرون نرود
و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم بر میدارند و ناودانها از
ارزیز ساخته که آب بدان فرود آید و حوضهای سنگین در
زیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ
بمجری رود و بحوض رسد ملوث ناشده و آسیب بوی نارسیده
و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود

آید در آنجا جمع شود و آنرا راه ساخته‌اند که بجامع شهر رود و در همه
شهر فراخی آب در جامع باشد اما در سراها حوضها آب باشند
از آب باران که آنجا بجز آب باران نیست و هر کس آب بام جز بجز
خود گیرد و گرمابها و هر چه باشند همه از آب باران باشد و این حوضها
که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشند که سنگ خاره است
و اگر شقی یا سوراخی بوده است چنان محکم کرده‌اند که هرگز خراب
نشود و چنین گفتند که این سلیمان علیه السلام کرده است
و سر حوضها چنانست که چون تنوری و سر چاهی سنگین ساخته است سر حوضها ٧
بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آب آن شهر از همه آبها خوشتر
است و پاکیزه و اگر اندک بارانی ببارد تا دو سه روز از ناودانها
آب میدود چنانکه هوا صافی شود و اثر نمانده هنوز قطرات
باران میچکد گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوهیست اما بگل
زمین هموار و مستوی است و از بیرون مسجد به نشیب مواضع نسبت
هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین
نشیب نهاده‌اند و هر کجا فرازی است دیوار کوتاه‌تر است
پس بدان موضع که شهر و محلتها در نشیب است مسجد
را درهاست که همچنانکه نقب باشند بریده‌اند و بساحت
مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه السلام و
الصلوة

الصلوة گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است و
این را چنان ساخته‌اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع به نشیب نسبت
درجات جانبی هیچ علو دارد یعنی سقف این ممر در جایی نسبت
گز علو است و بر پشت آن پوشش مسجد است بنایی بدان
عظمی و آن ممر چنان محکم است که بنایی بدان عظم بر پشت
آن ساخته‌اند و در وی هیچ اثر نکرده و درین سنگها بکار برده‌اند
که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را
نقل و تحویل کند و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام
کرده است و پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام در شب معراج از آن
رهگذر در مسجد آمده و این باب بر جانب راه مکه است و به نزدیک
در بر دیوار باندازه اسپری بزرگ بر سنگ نقش است
گویند که حمزه بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته
است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده
آن نقش سپر اوست و برین در مسجد که این ممر ساخته‌اند
دری بدو مصراع بر آنجا نشانده دیوار مسجد از بیرون قرب پنجاه
گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم
آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحله دیگر نباید شد و چون
در خواهند رفت بر در مسجد از دست سنگی در دیوار است

بالای آن یازده ارش و چهار ارش علو و عرض همچنین در این
مسجد ازین بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز
و پنج گز بسیارست که بر دیوار نهاده اند از زمین سی و چهل
گز بلندی و در پهنای مسجد دریست مشرقی که آنرا باب العین
گویند که چون ازین در بیرون روند و به نشیبی فرو روند آنجا چشمه
سلوانست و دری دیگرست همچنین در زمین بریده که آنرا
باب الحطه گویند و چنین گویند که این در آنست که خدای
عز و جل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالی
وادخلوا الباب سجدا و قولوا حطه نغفر لکم خطایاکم سنزید المحسنین
و دری دیگرست همچنین و آنرا باب السکینه گویند و در دهلیز آن
مسجدیست با محرابهای بسیار و در اولش بسته است
که کسی در نتواند شد گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی
در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان بر
گرفتندی و جمله درهای جامع بیت المقدس زیرین و بالایی نه درست
که صفت کرده اند صفت دکان که میان ساحت جامعست
و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است بر میان
آن دکانی نهاده است و دکانی از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده
است و نتوانسته اند که آنرا بپوشش درآورند این دکانی

اساس نهاده اند سیصد و سه ارش در سیصد ارش و ارتفاع
آن دوازده گز صحن آن هموار و نیکو سنگ رخام و دیوارهاش
همچنین و درواز‌های آن با ارزیز گرفته و چهار سوی آن سنگهای بتخته
رخام همچون حظیره کرده و این دکانی چنانست که جز بدان راهها
که بجهت آن ساخته اند بهیچ جای دیگر برآنجا نتوان شد و چون
بر دکان روند بر بام مسجدی مشرف باشند و حوضی در میان این
دکانی در زمان ساخته اند که همه بارانها که برآنجا بارد آب
آن بمجرایها درین حوض رود و آب آن حوض از همه آبها
که درین مسجدست پاکیزه تر و خوشترست و چهار قبه درین
دکانست از همه بزرگتر صخره است که آن قبله بوده است قبله
صفت قبه صخره بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان
ساحت آمده و قبه صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه و این
خانه ایست مثمن راست چنانکه هر ضلعی ازین هشتگانه سی
و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی
و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست و همه دیوار
بر سنگ تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش و صخره
را مقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور
بل سنگی نامناسب اندامست چنانکه سنگهای

بگوشه باشد و چهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع به — کوشه
بالای دیوار خانه مذکور و میان هر دو ستون از چهار کان جفتی
اسطوانه رخام قایم کرده همه به بالای آن ستونها در سر این دوازده
ستون و اسطوانه بنیاد قایم کرده گفتند که صخره در زیر آنست — گنبدی
و درصد و بیست آرش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها
و اسطوانها یعنی آنچه مربع ست و بنا کرده اند ستون میگویم و آنچه
تراشیده و از یکپاره سنگ ساخته مدور آنرا اسطوانه میگویم
اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا
کرده ست از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود
رخام ملون بقیمت راست نهاده چنانکه در صف اول میان
دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون سه عمود ست و سر
ستونها را چهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی ست و بر سر
عمودی دو شاخ چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر ستونی
پایه چهار طاق افتاده ست آنوقت این گنبد عظیم بر سر این
دوازده ستون که صخره نزدیکست چنانست که از ~~یک~~ — فرسنگی
نگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد زیرا که از بن گنبد تا سر گنبد
سی آرش باشد و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده ست
که آن دیوار خانه ست و خانه بر دکان نهاده ست که آن دوازده

گز

گز ارتفاع دارد پس از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت
و دو گز باشد و بام و سقف این خانه از خارج پوشیده ست
بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد و صخره
مقدار بالای مردم از زمین برتر ست و حظیره از رخام بر گرد او — حظیره
کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ ست و هرگز
کس پای بر آن ننهاده ست و از آن سو که قبله ست یکجای نشیبی
دارد و چنانست که گوی بر آنجا کسی رفته ست چنانکه گوی — او پایش بدان سنگ فرو رفته
گل نرم بوده که نشان انگشتان های پای در آنجا مانده ست و هفت
پی چنین بر صخره ست و چنان شنیدم که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده ست
و اسحق علیه السلام کودک بوده ست بر آنجا رفته و آن نشانهای
او ست و درین خانه صخره همیشه مردم باشند از مجاوران و عابدان
و خانه بفرشهای نیکو بیاراسته اند از ابریشم و غیره و از
میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره آویخته ست بسلسله نقره
گین و درین ~~خانه بسیار~~ از قنادیل نقره ست بر هر یکی ~~نوشته که~~ — خانه بسیار — بر هر یکی نوشته
~~وزن آن چند ست~~ و آن قندیلها سلطان مصر ساخته ست — که وزن آن چند است
چنانچه حساب برگرفتم یکهزار من نقره آلات در آنجا بود و شمعی
دیدم بس بزرگ چنانکه هفت آرش درازی او بود و
سه شبر ستبری چون کافور زباحی ملمع کرده و گفتند هر سال — بعنبر

شمع

سلطان مصر بسیار بدانجا فرستد و یکی ازین بزرگ با آن باشد
و نام سلطان بر زر آنجا نوشته و آن جاییست که سوم خانهٔ خدای
سبحانه و تعالی ست چه میان علمای دین معروفست که هر نماز
که در بیت المقدس گذارند به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه
بمدینهٔ رسول علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند
و آنچه بمکه گذارند شرفها الله تعالی بصد هزار نماز قبول افتد خدای
عز و جل همه بندگان خود را توفیق دریافت آن روزی کناد گفتم
که همه بامها و پشت گنبدها با ارزیز اندوده اند و بچهار جانب
خانه درهای بزرگ بر نهاده ست دو مصرع از چوب ساج
و این درها پیوسته بسته باشند و بعد ازین خانه قبه ایست که آنرا
قبه سلسله که غیر از خداوند صاحب حق را دست بدان
نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و
این معنی نزدیک علما مشهورست و آن قبه بر سر هشت عمود رخام منبت
و ستش سنگین و همه جوانب قبه گشاده ست الا جانب
قبله که تا بر بسته و محرابی نیکو در آنجا ساخته و هم بر دکان قبهٔ
دیگرست بر چهار عمود رخامین و آنرا نیز جانب قبله بسته
محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبه جبرئیل علیه السلام گویند و فرش
این گنبد نیست بلکه زمینش خود سنگست که هموار کرده اند
گویند

بامها

خوانند و آن آنست که سلسله‌ای داود علیه السلام آنجا آویخته

ستون

قبه

قبله

گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام
رکوب کرد و از پس این قبه دیگرست که آنرا قبهٔ رسول علیه الصلوة
والسلام گویند میان این قبه و قبهٔ جبرئیل بیست ارش باشد
و این قبه نیز بر سر چهار ستون رخامست و گویند شب معراج
رسول علیه الصلوة والسلام اول بقبهٔ صخره نماز کرد و دست بر
صخره نهاد و چون بیرون می آمد صخره از بهر جلالت او برخاست
و رسول علیه السلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد
و قرار گرفت و هنوز نیمه معلق ست رسول صلی الله علیه و سلم
از آنجا باین قبه آمد که بدو منسوبست و بر براق نشست و تعظیم
آن قبه از آنست و در زیر صخره غاری ست بزرگ چنانکه همیشه
شمع در آنجا افروخته باشند و گویند چون صخره حرکت برخاستن
کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند
درجات راه دکان که بر ساحت جامعست بشش موضع
راه بر دکانست و هر یکی را نامیست از جانب قبله دو
راهست که بآن درجها بر روند که چون بر میان جانبی ضلع دکان
بایستند یکی از آن درجات بر دست راست باشد
و دیگر بر دست چپ آنرا که بر دست راست بود مقام
النبی علیه السلام از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة والسلام

آن نیمه
منسوبست

دکان جایست که اکنون در ایران
اورا مهتابی یا سکو گویند و اسم منسوبست
از لفظ دک

بر آن درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبة صخرا رفته و راه
حجاز نیز از آنجاست اکنون این درجات را پهنا بیست ارش ست ۱
باشد همه درجها از سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره
یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر
خواهد ستور بر آنجا بر تواند شد و بر سر درجات چهار ستون
از سنگ رخام سبز که بزمرد شبیه است الا آنکه برین
رخامها نقطه بسیارست از هر رنگ و بالای هر عمودی از این
ده ارش باشد سطبری چندانکه در آغوش دو مرد گنجد و بر سر
این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل درجه و دو
بر دو جانب و پشت طاقها راست کرده و این را شرفه
و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی مینماید و این عمودها و طاقها را همه بزر و
مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد و دارافزین خوبتر ۷
دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است که گوئی
بر مرغزار گلها شکفته است و مقام غوری چنانست که بر یک
موضع سه درجه بسته است یکی محاذی دکان و دو بر جنب دکان
چنانکه از سه جای مردم بر روند و اینجا نیز بر سه درجه همچنان عمود
ها نهاده است و طاق بر سر آن ساخته و شرفه نهاده و درجات زده ۷
هم بدان ترتیب که آنجا گفتیم از سنگ تراشیده هر درجه دو

یا سه

یا سه پاره سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته بزر کتابه
لطیف که امیر لیث الدوله نوشتکین غوری و گفتند این امر به الامیر ۷
لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده و این راهها و درجات
وی ساخته است و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه درجها
بسته است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را
گفتیم و بر جانب شرقی هم راهیست همچنان بتکلف ساخته
و عمودها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده آنرا مقام شرقی
گویند و از جانب شمال راهیست از همه عالیتر و بزرگتر و همچنان
عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام الشامی گویند و تقدیر کردم
که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد
و بر ساحت مسجد نه بر دکان جاییست چندانکه مسجدی کوچک
بر جانب شمال که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده
و دیوار او ببالای مردی بیش نباشد و آنرا محراب داود
گویند و نزدیک حظیره سنگیست ببالای مردی که سر وی چنان
است که زیلوی کوچک بر آن موضع افتد سنگی ناهموار
و گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه
السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد می کردند
اینمعنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصور کرده و همانجا بروزنامه

که داشتم تعلیق زده از نوادر مسجد او به بیت المقدس در جنت
حوّر دیدگم پس از بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل
الرحمن علیه السلام والصلوة عزم کردم چهارشنبه غرّه ذی قعده
سنه ثمان وثلثین واربعمایه واز بیت المقدس تا آنجا که
آن مشهد است شش فرسنگست وراه سوی جنوب میرود
و بر راه دیهای بسیار است و رز و باغ بسیار است و درختان تاکزار
بی آب از انگور وانجیر وزیتون وسماق خود بنهایت ندارد و بدو خود روی
فرسنگی شهر چهار دیهست وآنجا چشمه ایست وباغ وبساتین چهار دهیست
بسیار وآنرا فرادیس گویند بخوشی موضع را و بیک فرسنگی
شهر بیت المقدس ترسایانرا جائیست که آنرا عظیم بزرگ میدارند
وهمیشه قومی آنجا مجاور باشند وزوار آنجا بسیار رسند وآنرا بیت
اللحم گویند و ترسایان قربان آنجا کنند واز روم آنجا بسیار آیند و
من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم صفت خلیل
صلوات الله علیه اهل شام و بیت المقدس این مشهد
را خلیل گویند و نام دیه نگویند نام آن دیه مطلونست و برین مشهد مرطون است
وقفست تا بسیار دیههای دیگر و بدین دیه چشمه ایست که از
سنگ بیرون می آید آبکی اندک و راهی دور جوی بریده اند و آنرا نزدیک
دیه بیرون آورده و از بیرون دیه حوضی ساخته اند سرپوشیده
آن آب

آن آب را در آن حوض میگیرند تا تلف نشود و تا مردم دیه و زوار آن
را کفاف باشد مشهد بر کنار دیهست از سوی جنوب
وآنجا جنوبی شرقی باشد مشهد چهار دیواریست از سنگ
تراشیده ساخته بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل
ارش ارتفاع دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش بجانب ثخانت
دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت
و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند و دو گور در مقصوره نهاده است
چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور از سنگ
های تراشیده به بالای مردی برآورده آنکه بر دست راست
است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن او ست
علیه السلام میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد و در این مشهد
زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی وحصیرهای مغربی آراسته چنانکه
از دیبا نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش دیبا
که بنده سلطان مصر است فرستاده است گفتند این مصلی
در مصر بسی دینار زر مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی
بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جای ندیده چون از مقصوره
بیرون روند بمیانه ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل
قبله آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل

صلوات الله علیه است و آن خانه بزرگیست و در اندرون آن
خانهٔ دیگرست که گرد او بر نتوان گشت و چهار دریچه دارد که زایران
گرد خانه میگردند و از هر دریچه قبر را میبینند و خانه را از زمین و دیوار
در فرشهای دیبا گرفته است و گوری از سنگ بر آورده بمقدار
سه گز و قندیلهای و چراغدانهای نقرگین بسیار آویخته و آن
خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است
که زن ابراهیم است علیه السلام و میان هر دو خانه ~~رهگذری~~ [٧] که در — ٧ رهگذری
هر دو خانه در آن رهگذرست چون دهلیزی و آنجا نیز قنادیل
بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو گور
خانه دیگرست نزدیک هم بر دست راست قبر یعقوب
پیغمبر علیه السلام است و از دست چپ گور خانهٔ زن یعقوب
است و بعد از آن خانهاست که ضیافت خانهای ابراهیم
صلوات الله علیه بوده است و درین مشهد شش گور است
و ازین چار دیوار بیرون نشیبی است و از آنجا گور خانهٔ یوسف
بن یعقوب علیهما السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و گوری
سنگین کرده و بر آن جانب که صحراست میان گنبد یوسف
علیه السلام و این مشهد مقبرهٔ عظیم کرده اند و از بسیاری جایها
مرده را بدان جا آورده است و دفن کرده و بر بام مقصوره
که در

که در مشهد است حجرها ساخته اند مهمانان را که آنجا رسند
و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیههای و مستغلات و از
بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد
و زیتون بسیار باشد مهمانان و مسافران و زایران را نان و زیتون
دهند آنجا مدارها بسیارست و باشتر و گاو همه روز آرد کنند
و کنیزکان باشند که همه روزه نان پزند و نان های ایشان هر یکی
یک من باشد هر که آنجا رسد او را هر روز یک گرده نان و کاسهٔ عدس
بزیت پخته دهند و مویز نیز بدهند و این عادت از روزگار
خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت بر قاعده مانده و روز
باشد که پانصد کس آنجا رسند و همه را این ضیافت مهیا باشد
و گفتند که اول این مشهد را در نساخته بودند و هیچکس در نتوانستی
رفتن الا از ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی
بملک مصر نشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای بسیار
~~بنهادند~~ [٧] و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و در مشهد — ٧ بنهادند
بر میان دیوار شمالیست چنانکه از زمین بچهار گز بالاست و از
هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بآنجا بر روند و
بدیگر جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است
پس من از آنجا با بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس

پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم و دلیل مردی جلد و پیاده
روی نیکو بود او را ابوبکر همدانی میگفتند بنیمهٔ ذی القعده سنه ثمان نیمهٔ
و ثلثین و اربعمایه از بیت المقدس برفتم سه روز را بجایی رسیدم
که آنرا اعز القری میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود و بمنزل اعز القری
دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری میگفتند از آنجا بده روز بمکه رسیدیم
و آن سال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت پس
بسکة العطارین فرو آمدم برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه بسکینة
بعرفات بودیم مردم برخطر بودند از عرب چون از عرفات
بازگشتم دو روز بایستادم و براه شام بازگشتم سوی
بیت المقدس پنجم محرم سنه تسع و ثلثین و اربعمایة هلالیه بقدس
رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر نکردم تا بحج آخرین شرح بگویم
ترسایان را به بیت المقدس کلیسایی است که آنرا بیعة القمامه
گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند و هر سال از روم خلق بسیار اینجا
آیند بزیارت و ملک الروم نیز نهانی بیاید چنانکه کس نداند نهانی
و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر روم آنجا آمده بود
حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد
و نشان داد که بدین حلیت و صورت مردی در جامع بیت
المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو
فرستاده

فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم اما
ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد و هم حاکم فرمود تا آن کلیسا باش
را غارت کردند و بکندند و خراب کردند و مدتی خراب بود
بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمتهای بسیار
کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسا
دادند و باز عمارت کردند و این کلیسا جایی وسیع است
چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد همه به تکلف بسیار
ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر و کلیسا را از اندرون
بدیباهای رومی بیاراسته و مصور کرده و بسیار از طلا بر آنجا
بکار برده و صورت عیسی علیه السلام چند جا ساخته که برخری نشسته
و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس بدهن
کرده و باندازهٔ همه صورتی آبگینه رقیق ساخته و بر روی صورتها
نهاده عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است
و آنرا جهت گرد و غبار کرده اند تا بر صورت نه نشیند و
هر روز آن آبگینه ها را خادمان پاک کنند و جز این چند موضع دیگر
است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بتطویل
انجامد و درین کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت

و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت
است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان
ماند و آن جائیست که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد
و در این کلیسا قسیسان و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند
نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند پس از بیت
المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بمکه روم
باد معکوس بود و بدریا متعذر بود رفتن براه خشک برفتم و برمله
بگذشتم بشهری رسیدم که آنرا عسقلان میگفتند بر لب دریا
شهری عظیم و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه گفتند
مسجدی بوده است و طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی
خواستی که آنرا خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن
خراب شود و از آنجا برفتم در راه بسیار دیهها و شهرها
دیدم که شرح آن بطول میشود تخفیف کردم بجائی رسیدم که مطول ا
آنرا طینه میگفتند و آن بندری بود کشتیها از آنجا میرفتند در کشتی طینه ا
نشستم تا تنیس جزیره است و شهری نیکو و از خشکی دور
است چنانکه از بامهای شهر ساحل نتوان دید شهری انبوه و
بازارهای نیکو و دو جامع در آنجا است و بقیاس ده هزار دکان
در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد و آنجا بتابستان در بازارها

کشکاب

تنیس به تنیس

کشکاب فروشند که شهری گرم سیر است و رنجوری بسیار
باشند و آنجا قصب رنگین بافند از عمامها غلالتها و آنچه زنان پوشند و وقایها ۷
از این قصب های رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس و آنچه
سپید باشد بدمیاط بافند و آنچه در کارخانه سلطان سازند بکسی
نفروشند و ندهند شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار
بتنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه خاص بخرند و بتنیس /
چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن و آنجا بافندگان معروفند
که جامه خاص بافند و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته
بود او را پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار دیدم
گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد و بدین شهر تنیس بوقلمون
که در همه عالم جای دیگر نباشد و آن جامه رنگین است که بهر وقتی
از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق آنجامه از تنیس برند و شنیدم
که سلطان روم کس فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته
که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس بوی دهد سلطان قبول
نکرد و او را از این شهر مقصود قصب و بوقلمون بود و چون آب
نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه
تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آنوقت بر
این جزیره شهر حوضهای عظیم ساخته اند بزیر زمین فرو رود و

وآنرا استوار کرده وایشان آنرا مصانع خوانند و چون آب
نیل غلبه شود و آب شور و تلخ از انجا دور کند این حوضها بر کنند
وآن چنانست که چون راه آب بگشایند دریا در حوضها
رود و آب این شهر ازین مصنعهاست که بوقت | مصنعهاست مصانع
زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند
واستعمال میکنند و هر کرا بیش باشد بدیگران میفروشند و مصانع
وقف نیز بسیار باشد غربا را دهند و درین شهر تنیس پنجاه هزار
مرد باشند و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشند از آن
بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هر چه بکار آید
همه بدین شهر باید آورد که انجا هیچ نباشد و چون جزیره ست
تمامت بکشتی باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط |
را تا از فرنگ و روم کسی قصد آن نتواند کرد و از ثقات شنیدم
که هر روز هزار دینار مغربی از انجا بخزینه سلطان مصر رسد چنانکه آن
مقدار بروزی معین باشد محصل آن مال یکتن باشد که اهل
شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانه رساند که هیچ از ایشان
منکسر نشود و از هیچ کس بعنف چیزی نستانند و قصب و بوقلمون | بعنف
که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام بدهند چنانکه مردم
برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر ولایتها که جانب

دیوان

دیوان و سلطان بر صناع سخت بردارند و جامه عماری شتران
و نمد زین اسبان بوقلمون بافند جهت خاص سلطان و میوه و خواربار | خوار بار
شهر از رستاق مصر برند و آنجا آلات آهن سازند چون | خزرونه
مقراض و کارد و غیره مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند
و پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسمارش بر میکشیدند
گشوده میشد چون مسمار فرو میکردند در کار بود و آنجا زنان را علتی
می افتد باوقات که چون مصروعی دو سه بار بانگ کنند و
باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست
که زنان آنجا چون گربکان بیاوانند و آن برین گونه ست که ذکر | سوکنند
رفت و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود و ما
بجانب مصر روانه شدیم چون بکنار دریا رسیدیم رود نیل
کشتی به بالا بر میرفت و رود نیل چون نزدیک دریا میرسد
شاخها میشود پراکنده و در دریا میریزد و این شاخ آب را
که ما در آن میرفتیم رومیش میگفتند و همچنین کشتی بر روی آب
می آمد تا بشهری رسیدیم که آنرا صالحیه میگفتند و این روستا
پر نعمت و خوار بارست و کشتیها بسیار سازند و هر یک
را دویست خروار بار میکشند و بمصر میبرند تا در دکان بقال | دویست
میرود اگر نه چنین بودی آن شهر است ستور نشایستی داشتن | داشتن

باآن مشغله که آنجاست وما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم
وآن شب نزدیک شهر رفتیم روز یکشنبه هفتم صفر سنه
تسع وثلثین واربعمایه که روز اورمزد بود از شهر بور قدیم در
قاهره بودیم صفت شهر مصر وولایتش آب نیل از میان
جنوب ومغرب می آید وبمصر میگذرد وبدریای روم میرود وآب
نیل چون زیادت میشود ~~مثلی~~ چندان میشود که جیحون ~~بترمذ~~ و — بترمذ — دو بار
این آب از ولایت نوبه میگذرد وبمصر میاید وولایت نوبه
کوهستان است وچون بصحرا رسد ولایت مصر است وسرحد



که اول آنجا رسد ~~[illegible]~~ میگویند واز مصر تا آنجا سی صد فرسنگ — اسوان
باشد وبرلب آب همه شهرها وولایتهاست وآن ولایت
را صعید الاعلی گویند وچون کشتی بشهر ~~[illegible]~~ رسد از آنجا بر — اسوان
نگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون می آید وتیز میرود واز آن
بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است وپادشاه آن زمین
دیگر است ومردم آنجا سیاه پوست باشند ودین ایشان
ترسایی باشد بازرگانان آنجا روند ومهره وشانه و~~[illegible]~~ برند واز آنجا — وبسد
برده آورند وبمصر برده یا نوبی باشد یا رومی ودیدم که از نوبه ارزن — گندم و
آورده بودند هر دو سیاه بود وگویند نتوانسته اند که منبع آب
نیل را بحقیقت بدانند وشنیدم که سلطان مصر کس فرستاد

تایکساله

تا یکساله راه درکنار نیل برفتند وتفحص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست
الا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند
وچون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد
از آنجا که بزمستان که قرار دارد ببیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج
روز بروز می افزاید ودر شهر مصر مقیاسها ونشانها ساخته اند
وعاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند می افزاید واز آن — افزاید و
روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستند که ایزد
سبحانه وتعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید وهر روز
گویند چندین اصبع زیادت شد چون یک گز تمام میشود آنوقت
بشارت میزنند وشادی میکنند تا هژده ارش برآید وآن هژده
معهود است یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند
صدقات دهند ونذرها کنند واندوه وغم خورند وچون از این
مقدار بیش شود شادیها کنند وخرمیها نمایند تا هژده گز بالا — وا
نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند واز نیل جویهای بسیار
بریده اند واطراف رانده واز آنجا جویهای کوچک برگرفته
اند یعنی از آن انهار وبرآن دیههای وولایاتست و — بر
دولابها ساخته اند چندانکه حصر وقیاس آن دشوار باشد وهمه دیههای
ولایت مصر بر سر بلندیها وتلها باشد وبوقت زیادت

نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد و دیها ازین سبب
بر بلندیها ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق
روند و از سر ولایت تا آخرش سکری ساخته اند و خاک | از بند
که مردم بر سر آن سکر روند یعنی در جنب نیل و هر سال ده هزار
دینار مغربی از خزانهٔ سلطان بدست عاملی معتمد بفرستند تا
عمارت آن راه کند و مردم آن ولایت همه اشتغال ضروری
خود ترتیب کرده اند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب | باشند
باشد و در سواد آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان بپزد
که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا بزیان نشود و
قاعدهٔ آن آب چنانست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید
تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از چهل روز بر قرار چهل روز دیگر بماند
هیچ زیاده و کم نشود و بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد
چهل روز دیگر تا آن مقام که زمستان بوده باشد و چون آب
با کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند آنچه خشک میشود زرعی | آب
که خواهند میکنند و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بدان کس | بر آن کیش
باشد و هیچ آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل و دریاست
و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد و
از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند و اسکندریه بر لب

دریای

دریای روم و کنارهٔ نیل است از آنجا میوه بسیار بمصر آورند بکشتی
و آنجا مناره ایست که من دیده ام آبادان بود و بجای باسکندریه
و آنجا یعنی بر آن مناره آیینهٔ حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان
که از استنبول بیامدی چون بمقابلهٔ آن رسیدی آتشی
از آن آینه در کشتی افتادی و بسوختی و رومیان بسیار جهد و
جهد کردند و حیلتها نمودند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند
بروزگار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمده بود و قبول کرد
که آن آینه را نیکو باز کند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست
که این ساعت خود رومیان هر سال زر و مال میفرستند و
راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان نرود و سر بسر بسنده است
و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد و در همه صحرای اسکندریه
از آن عمودهای سنگین که صفت آن در مقدمه کرده ایم افتاده
باشد و آن همچنان میکشند تا قیروان از مصر تا قیروان صد و پنجاه | دریا
فرسنگ باشد و قیروان ولایتی است شهر معظمش سلجماسه
است که بچهار فرسنگی دریاست شهری بزرگ بر صحرا نهاده
و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه است که مهدی کرده است
از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهما ساخته
است بعد از آن که مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاریخ

بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد و از
اندلس بر دست راست سوی شمال بازگردد و میان ولایت
مصر و اندلس هزار فرسنگ باشد و همه مسلمانیست و اندلس
ولایتی بزرگست کوهستانست برف بارد و یخ بندد و مردمانش
سفید پوست و سرخ موی باشند و بیشتر گربه چشم باشند
همچون صقلابیان و زیر دریای روم است چنانکه دریای ایشان صقلابیان
را شرقی افتاده است و چون اندلس بر دست راست
روند سوی شمال همچنان لب لب دریا بروم پیوندد و از
اندلس بغزو بروم بسیار روند و اگر خواهند بکشتی در بقسطنطنیه بغرو
توان شدن ولیکن خلیجهای بسیار بود هر یک دویست و
سیصد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا بکشتی معبر مقررا
و از مردم ثقه شنیدم که دور این دریای روم چهار هزار فرسنگ
است و شاخی از آن دریا بتاریکی در شده چنانکه گویند سر آن
شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب افسرده
آنجا نمیرسد و یکی از آن جزایر در آن دریاست صقلیه که از مصر سقلیه [7]
کشتی به بیست روز آنجا رسد و دیگر جزایر بسیارست و گفتند
سقلیه هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگست و هم سلطان
مصر راست و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورند و از آنجا کتان
باریک

باریک آورند و بفصلهای با علم باشند که یکی از آن در مصر ده دینار تفصیلهای [8]
مغربی ارزد و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند
و قلزم شهریست بر لب دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگست
و این دریا شاخیست از دریای محیط که از عدن بشکافد و روی
بشمال رود و چون بقلزم رسد دریای منقطع شود و گسسته گردد و گویند
عرض این خلیج دویست فرسنگست و میان خلیج و مصر کوه و بیابان
است که در آن هیچ آب و نبات نیست و هر که از مصر بمکه خواهد شد
سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد دو راه باشد یکی بر خشک
و یکی بر آب و آنچه براه خشک میرود به پانزده روز بمکه رود و
آن بیابانیست که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافله بدان
راه رود و اگر براه دریا روند به بیست روز روند و جار شهرکیست جار
از زمین حجاز بر لب دریا که از جار تا بمدینهٔ رسول علیه الصلوة
والسلام سه روز راهست و از مدینه بمکه صد فرسنگ است
و اگر کشتی از جار بگذرد همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و
از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر برگذرد بهندوستان کشد و همچنان
تا چین رود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب
باشد بزنگبار و حبشه بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت
مصامده رسند و آن زمینی است علف خوار عظیم و چهار

بای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند
وقوی ترکیب و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند
مصمودیان / صورتهای زشت و هیاکل عظیم ایشان را مصمودیان خوانند
نیزه / پیاده جنگ کنند بشمشیر و حربه و دیگر آلات کار توانند فرمود
صفت شهر قاهره چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر
معزیه — قاهره رسند چون مصر جنوبیست و این را قاهره معزی گویند و
فسطاط — فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از
فرزندان امیر المومنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین
که او را المعز لدین الله گفته اند ملک مغرب بگرفته است تا اندلس
و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل می
بایسته است — بایستست گذشتن و بر آب نیل گذر نمی توان کردن یکی
آنکه آبی بزرگست و دوم نهنگ بسیار باشد که هر چهارپایی که در آب
افتاد در حال فرو برند و گویند بحوالی شهر مصر قاهره طلسم کرده اند
که مردم را زحمت نرسانند و ستور را و دیگر هیچ جای کسی را
زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور از شهر
و گفتند این المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد تا بیایند
بدان جای که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما
سگی — آنجا رسید سگلی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما

برابر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند که سی هزار — اسک
سوار بوده که بدان جا رسید و همه بندگان او بودند آن سگ — سگ
سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان برابر او در
رفتند و از آب بگذشتن که هیچ آفریده را خللی نرسید و هرگز — بگذشتند
کس نشان نداده بود که کسی سوار برود نیل گذشته باشد
و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه بوده است — ثلثمایه | ثلثمایه
و سلطان خود براه دریا با کشتی بیامده است و آن کشتیها
که سلطان در و بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید
بوتیهی کردند از آب بر آورده اند و خشک رها کرده همچنانکه
چیزی آزاد کنند و راوی این قصه آن کشتیها را دید هفت
عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه آرش و در عرض
هفتاد آرش و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بود که هیچ آلت
و برگ از و باز نکرده بودند و در تاریخ سنه احدی و اربعین
و اربعمایه بود که راوی این حکایت آنجا رسید و در وقتی
که المعز لدین الله بیامد در مصر سپاه سالاری از آن خلیفه بغداد
بود پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر بدان موضع که امروز
قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند بجهه
آن لشکر را آنجا قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر وی شهر

در نزدو و بخانه کسی نه بگو نماید و بران دشت مصری بنا فرمود فرو
و حاشیت خود را فرمود تا هر کسی سرائی و بنائی بنیاد افکند
و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد و تقدیر کردم که درین شهر نظیر
قاهره بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار
دکانهاست که هر یک را ماهی ده دینار زر مغربی اجره است
و از دو دینار کم نباشد و کاروان سرائی و گرمابه و دیگر عقارات
چندانست که آنرا حد و قیاس نیست و تمامت ملک سلطان
که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد
و شنیدم که در قاهره و مصر بیست هزار سرایست از آن سلطان
که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم
بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی نوعی تکلیف
کنند و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده
است که هیچ عمارت در آن نه پیوسته است و مهندسان
آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین است
و گرد بر گرد آن گشوده است و هر شب هزار پاسبان این قصر مرد /
باشند پانصد سوار و پانصد پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه
میزنند و گرد میگردند تا روز و چون از بیرون شهر نگرند قصر
سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن

اما

اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالیست و گفتند که درین قصر
دوازده هزار خادم اجری خوارست و زنان و کنیزکان خود که داند
الا آنکه میگفتند سی هزار آدمی در آن قصرست و آن دوازده کوشک
ست و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر یک
نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین باب الذهب باب
البحر باب السریج باب الزهومة باب السلام باب
الزبرجد باب العید باب الفتوح باب الزلاد باب النزه /
و در زیر زمین دریست که سلطان سوار از آنجا بیرون رود و از
شهر بیرون قصری ساخته است که مخرج آن رهگذر در آن قصر
است و این رهگذر را همه سقف محکم زده اند از حرم تا آنجا بکوشک
و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گویی از
یکپاره سنگ تراشیده اند و منظرها و ایوانهای عالی بر آورده
اند و از اندرون دهلیز دکانها بسته و همه ازکان دولت
و خادمان سیاهان بودند و رومیان و وزیر شخصی باشد
که بزهد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد
و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی بروزگار آن
حاکم و هم در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی
~~مویز~~ نساختی احتیاط را نباید که از آن سکر کنند و هیچکس مویز نساختی

راز بهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی — فقاع ٧
مست کننده است و مستحیل شنده صفت قاهره پنج دروازه
دارد باب النصر باب الفتوح باب القنطره باب الزویله
باب الخلیج و شهر بارو ندارد اما بناها چنان مرتفع است
که از بارو قوی تر و عالی تر است و هر سرایی و کوشکی حصاری است — از
و بیشتر عمارت پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و — اشکوب / طبقه
آب خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند و آب چاهها
هر چه به رود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور از نیل باشد
شور باشد و مصر و قاهره را گویند پنجاه و دو هزار اشتر راویه
کش است که سقایان آب کشند و سقایان که بر پشت — آب
کشند خود جدا باشند سبوهای برنجین و خیکها در کوچهای تنگ
که راه شتر نباشد و اندر شهر و میان سراها باغچها و اشجار
باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان سرابستانهاست
که از آن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته اند که آن بساتین را آب
دهند و بر سر بامها هم درخت نشانده باشند و تفرجگاهها ساخته
و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه که زمین وی بیست گز در دوازده
گز بود به پانزده دینار مغربی به اجارت داده بود در یکماه و چهار
اشکوب بود سه از آن بکرا داده بودند و طبقه بالائین از
خداوندش

خداوندش میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب
خانه ناو نداد و گفت باشد که مرا باید که گاهی در آنجا باشم و مدت
یکسال که آنجا بودم همانا دو بار در آن خانه نشد و این سراها — من ٧
چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گویی از جواهر ساخته اند
نه از گچ و آجر و سنگ و تمامت سراهای قاهره جدا جدا نهاده
است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری
نباشد و هر که خواهد هرگه بایدش خانه خود باز تواند شکافت
و عمارت کرد که هیچ مضرت بر دیگری نرسد و چون از شهر
قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی بزرگ است که آنرا
خلیج گویند و این خلیج پدر سلطان کرده است و او را بر آن
آب سیصد دیه خالصه است و سر جوی از مصر
برگرفته است و بقاهره آورده و از آنجا بگردانیده و پیش قصر
سلطان میگذرد و دو ~~سنگ~~ بر سر آن خلیج کرده اند — کوشک ٧
و یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره قاهره را چهار جامع
است که روز آدینه نماز کنند یکی از آن جامع را ازهر گویند و — ازهر
جامع نور و حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است بر لب — جامع
رود نیل و از مطرح چون روی بقبله کنند مطلع حمل باید کرد و از مصر
بقاهره کم از یک میل باشد و مصر جنوبیست و قاهره شمالی

نیل از مصر بگذرد و بقاهره رسد و بساتین و عمارات هر دو شهر
بهم پیوسته است و تابستان همه دشت و صحرا چون دریای
باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی است که آن پر آب
نشود دیگر همه در زیر آب صفت فتح خلیج بدان وقت
که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور تا بیستم آبان ماه قدیم که آب
زاید باشد هجده گز ارتفاع گیرد از آنچه در میان بوده باشد و بر سر [بهژده]
این جویها و نهرها بسته باشند همه ولایت پس این نهر [بهمه] [نهر]
که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره
برمیگذرد و آن خاص سلطان است سلطان خود برنشیند
و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها
بگشایند در همه ولایت و آن روز از بزرگتر عیدی باشد و آنرا [همه] [آن]
رکوب فتح خلیج گویند چون موسم آن نزدیک رسد بر سر
آن جوی بارگاهی عظیم به تکلف جهت سلطان برپا کنند از دیبای رومی [سلطان]
همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد [دوخته]
چنانکه صد سوار در سایهٔ آن توانند ایستاد و در پیش این بارگاه
خیمهٔ بوقلمون و خرگاهی عظیم زده باشند و پیش از رکوب در اصطبل
سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازهای عظیم
الف گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب با زین زرین [الفت]

وطوق

وطوق و سر افسار مرصع ایستاده باشند همه با زینهای دیبای
رومی و بوقلمون چنانچه قاصد بافته باشند نبریده و ندوخته و کتابتی
بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسپی زرهی
یا جوشنی افکنده و خودی بر کوهه زین نهاده و هر گونه سلاح
دیگر و بسیار شتران با کجاوه‌های آراسته و استران با عماریهای [گویا کجاوه باشد]
آراسته همه بزر و جواهر مرصع کرده و بمروارید جلیلهای
آن دوخته آورده باشند درین روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن
به تطویل انجامد و آن روز لشکر سلطان همه برنشینند گروه گروه
فوج فوج و هر قومی را نامی و کنیتی باشند گروهی را الکتامیین گویند [کتامیان]
ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند و
گفتند بیست هزار سوارند و گروهی را باطلیان گویند مردم
مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند
پانزده هزار سوارند گروهی را مصامده گویند ایشان سیاهانند
از زمین مصمودیان و گفتند بیست هزار مردند گروهی را مشارقه [مصمودیان]
میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان بسبب آنکه اصل ایشان
تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر هم آنجا در مصر زاده اند
اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد [مشرق]
بودند عظیم هیکل گروهی را عبد الشری گویند ایشان بندگان درم [الشری]

درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مرد ند گروهی را بدویان
میگفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند
گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سپید و سیاه
که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوار بودند گروهی
را سرایان میگفتند پیادگان بودند که از هر ولایتی آمده بودند
و ایشان هر فوجی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار
مرد بودند و گروهی را زنوج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ /
کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مردند و این همه لشکر روزی
خوار سلطان بودند و هریک را بقدر مراتب مرسوم و مشاهره
معین بود که هرگز یک دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی
الا آنکه عمال آنچه مال ولایات بودی سال بسال تسلیم خزانه کردی
و از خزانه بوقت معین ارزاق این لشکرها را بدادی چنانکه
هیچ عامل و رعیت را از تقاضای لشکریان رنجی نرسیدی
و گروهی ملک زادگان و پادشاه زادگان اطراف عالم
بودند که آنجا رفته بودند و ایشان را از حساب لشکری و سپاهی
نشمردندی از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه
و ابناء خسرو دهلی و مادر ایشان آنجا رفته بودند و فرزندان دهلی /
شاهان گرجی و ملک زادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان

دیگر

و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها
بسیار آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگ
را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که دو هزار دینار بود مغربی بود بوده /
و هیچ کارشان نبودی الا آنکه چون وزیر بنشستی برفتندی و سلام
کردندی و باز جای خود شدندی اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم
آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بردن خواستی شدند ده هزار
مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست جنیبتان
گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل
و کرنا میزدندی و فوجی از لشکر بعقب ایشان میشدی از در حرم
سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی هر مزدوری باز /
که از آن جنیبتی کشیده بودی سه درم بدو دادندی و از پس ایشان
و استران با مهدها و مرقدها میکشیدند و از پس ایشان اشتران
با عماریهای آنوقت سلطان از همه لشکرها و جنیبتها /
دومی آمد مردی جوان تمام شکل پاک صورت از فرزندان دور می آمد / مشکل
امیرالمؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب صلواة الله علیهما السلام
و موی سر سترده بودی بر استری نشسته بود در زین و لگامی
بی تکلف بر و چنانکه هیچ زر و سیم بر آن نبودی و خویشتن پیراهنی
پوشیده ~~بلند~~ سپید با فوطه فراخ و بزرگ چنانکه در بلاد عرب

سمیت

اسمیت و بعجم دراعه گویند و گفتند آن ~~مرتين~~ را دبیقی میگویند
و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ دستة
و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد
مرد دیلم میرفت همه پیاده و جامهای زربفت رومی پوشیده
و میان بسته آستینهای فراخ برسم مردم مصر همه زوبینها
و تبرها در دست و پاتابها پیچیده و مظله داری با سلطان میرود
بر اسبی نشسته دستاری زرین مرصع بر سر آن و دستی
جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار ~~[illegible]~~ دینار مغربی باشد
و این چتر که بدست دارد به تکلفی عظیم همه مرصع و مکلل و جواهر
سوار دیگر با سلطان نباشد در پیش او این دیلمیان بودند و
بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان
و عنبر و عود میسوزند و رسم ایشان آن بود که هرکجا سلطان بمردم
رسیدی او را سجده کردندی و از پس او وزیر می آمدی
با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت و سلطان
برفتی تا آنجا که سراغ زده بودند بر سر بند خلیج یعنی فم آن نهر
و سواره در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشت زوبینی
بدست سلطان دادندی تا بر آن بند زدی و مردم به تعجیل
در افتادندی و بکلنگ و بیل و مجرفه آن بند را بر ~~[illegible]~~ زنندی
ز

پیراهن را

زوبینها

زوبینها

وصلوات دادندی

زدندی

آب خود باز گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرود رود و بخلیج اندر افتد
و این روز همه خلق مصر و قاهره بنظارهٔ آن فتح خلیج آمده باشند
و انواع بازیهای عجب بیرون آورند و اول کشتی که در خلیج
افکنند جماعتی آخرسان را که بپارسی گنگ و لال گویند در آن
کشتی نشانده باشند مگر آن را بفال داشته بوده اند و آن روز
سلطان ایشان را صدقات ~~و~~ دهد و بیست و یک کشتی
بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند
چندانکه دو سه میدان و این کشتیها هر یک مقدار پنجاه گز
طول بود و بیست گز عرض بود همه به تکلف بزر و سیم و جواهر
و دیباها بیاراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته
شود و بیشتر اوقات این کشتیها را در بن آبگیر چنانکه استر
در استر سرای بسته بودندی و باغی بود سلطان را بدو فرسنگی
شهر که آن را عین الشمس میگفتند چشمهٔ آب نیکو در آنجا و باغ را
خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که ~~این باغ را خود بچشمه باز می~~
~~خوانند و میگویند که~~ این باغ فرعون بوده است و نزدیک
عمارت کهنه دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون
مناره سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن قطرات آب چکان
هیچکس نمی دانست که آن چیست و در آن باغ درخت

فرماید

کهنه

سرا

بلسان بود میگفتند پدران این سلطان از مغرب این تخم بیاوردند
و آنجا بکشتند و در همه آفاق جای دیگر نیست و بمغرب نیز نشان
نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند ثمر نمیدهد و اگر میروید
روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون درخت مورد است
که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه
بر هر موضعی میبندند تا آن دهن همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید و
چون دهن تمام بیرون آمد درخت خشک میشود چوب آنرا
باغبانان بشهر آورند و بفروشند پوستی سطبر باشد که چون
از آنجا باز میکنند و میخورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سال
دیگر شاخها بر می آید و همان عمل با آن میکنند شهر قاهره ده محلت
بود در آنوقت و ایشان محلت را حاره گویند و اسامی
آن اینست حاره برجوان حاره زویله حاره الجودریه حاره الامرا
حاره دیالمه حاره الروم حاره الباطلیه قصر الشوک عبید الشری حاره
المصامده صفت شهر مصر بر بالای نهاده است و جانب
مشرقی شهر کوهیست اما نه بلند بلکه سنگهاست و پشتهای
سنگین و بر کرانه شهر مسجد طولونست بر سر بلندی و دو دیوار
محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین بهتر از آن ندیدم و آنرا
امیری از آل عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است بروزگار

عبید / دیالمه / المصامده

امد

الحاکم

الحاکم بامر الله که غیر این سلطان بود و فرزندان ابن طولون بیامده
اند و این مسجد را بسی هزار دینار مغربی بحاکم بامر الله فروختند و بعد
از مدتی دیگر بیامده اند و مناره که در این مسجد است نقر میخواسته
بکندن گرفته حاکم فرستاده است که شما مسجد بمن فروخته
اید چگونه خراب میکنید گفته اند ما مناره نفروخته ایم پنج هزار دینار
بایشان داده است و مناره را هم بخریده و سلطان ماه رمضان
آنجا نماز کردی و در روزهای جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر
بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است
همه را بشکسته اند و هموار کرده و اکنون آنچنان جایها را اغبه گویند
و چون از دور شهر مصر را نگه کنند پندارند که کوه است و جای هست
که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و جائی هفت طبقه و از
ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه کرده بود و گوساله
بر آنجا برده و بر آورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته
که این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام
درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سبزیها
همه نوع کشته و از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سرایهاست
در مصر که در وی حجرهاست برسم مستغل یعنی کرا داران که مساحت
آن سی ارش باشد در سی ارش و سیصد و پنجاه تن در آن

موز

از همه نوع

باشند و بازارهای و کوچها در آنجاست که دائما قنادیل سوزد
که هیچ روشنائی بر زمین نیفتد و رهگذر مردم باشند و اندر شهر
مصر غیر قاهره هفت جامعست چنانکه بهم پیوستست و بهر دو
شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه هر جای خطبه و جماعت
باشد در میان بازار مسجدیست که آنرا باب الجوامع گویند و آن
عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست معاویه امیر
مصر بود و آن مسجد بچهارصد عمود رخام قایمست و آن دیوار
که محراب بر وست سر تا سر تختهای رخام سپید است و جمیع
قران بر آن تختها بخط زیبا نوشته و از بیرون بچهار حد مسجد
بازارهاست و درهای مسجد در آن گشاده و مدام اندر آن مدرسان
و مقریان نشسته و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است
و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشند چه از طلاب علوم
و چه از غربا و چه از کاتبان که چک و قباله نویسند و غیر آن
و این مسجد نیز حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرید که نزدیک او
رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش و این مسجد پدر ما کرده است
اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم
پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر
را بر آن گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا کرد

قایم
تختهای
جمیع

وخشت آن
بکنیم

و تنور نمود

و تنور مود از جمله چراغدانی چراغدانی نقره گین ساختند شانزده پهلو
چنانکه هر پهلوی از او یک ارش و نیم باشد چنانکه دایره چراغدان
بیست و چهار ارش باشد و هفتصد اند چراغ که در وی می افروزند
در شبهای عزیز و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است
هر قنطاری صد رطل هر رطلی صد و چهل و چهار درم نقره است
و گویند چون آن چراغدان ساختند بهیچ در در نمی گنجید از درهای
جامع از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز
در بر نشاندند و همیشه درین مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بالای
یکدیگر گسترده باشند و هر شب زیاده از صد قندیل افروخته
و محکمهٔ قاضی القضاة درین مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد
بازاریست که آنرا سوق القنادیل خوانند در هیچ بلاد چنان
بازاری نشان ندهند هر طرایف که بهمه بلاد عالم باشد آنجا یافت
شود و آنجا آلتها دیدم که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه
و شانه و دسته کارد و غیره و آنجا بلور سخت نیکو دیدم که استادان
نغز آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند
درین نزدیک در دریای قلزم بلوری پدید آمده است که لطیف
تر و شفاف تر از بلور مغربیست و دندان فیل دیدم که از زنگبار
آورده بودند بسیار از آن بود که زیادت از دویست من

دایره
در/
استادان

بود بلعد و پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو پوست پلنگ
بود و از آن نعلین سازند و از حبشه مرغی خانگی آورده بودند که نیک بزرگ
باشد و نقطهای سپید بر وی و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس
و در مصر عسل بسیار خیزد با شکر هم. سفر ششم دی ماه قدیم
از سال چهارصد و شانزده عجم و این میوهها و مرغها بیک روز دیدم | اسپرغمها
که ذکر میکنم بنده گل سرخ نیلوفر نرگس ترنج نارنج لیمو مرکب
سیب یاسمین شاه اسپرغم بهی انار امرود خربزه دستنبویه | شاه | دستنبویه
موز زیتون بلیله ترخرمای تر انگور نیشکر بادنجان کدوی تر ترب | موز
شلغم کرنب باقلی تر خیار بادرنگ پیاز تر سیر تر جزر چغندر
هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفیست
و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد
همانا قبول نکند فاما مرا درین غرضی نبود و ننوشتم الا آنچه دیدم
و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت
مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر
از اطراف هرچه باشند بشهر آورند و بعضی در بازارها فروشند
و بمصر سفالینه سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست
بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیر | نهند
آن و رنگ کنند آنرا چنانکه بوقلمون را ماند چنانکه از هر جهتی | جهتی

که بداری

که بداری رنگی دیگر نماید و آبگینه سازند که بصفا و پاکی بزبرجد ماند و
آنرا بوزن فروشند و از بزازی ثقه شنیدم که یکدرم سنگ
ریسمان به سه دینار مغربی بخریدندی که سه دینار و نیم نیشابوری
باشد و بنیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد
چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یکدرم به پنج درم بخرند شهر مصر
بر کنار نیل نهاده است بدرازی و بسیار کوشکها و منظرها
چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بردارند اما آب
شهر همه سقایان آرند از نیل بعضی باشتر و بعضی بدوش و سبوها
دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی چنان بود
که پنداشتی زرین است یکی مرا حکایت کرد که زنیست | زیست
که پنج هزار ازین سبو دارد که بمزد دهد هر روز سبوی یکدرم
و چون باز سپارند سبو درست باز سپارند و در پیش | درست
مصر جزیره ایست در میان نیل که وقتی شهری کرده بودند و آن | نیل
جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه است و باغهاست
و آن پاره سنگ بوده است در میان رود و این دو شاخ
از نیل هر یک را القدر جیحون تقدیر کردند اما بس نرم و آهسته | آهسته
میرود و میان شهر و جزیره جسر بسته است بسی و شش پاره
کشتی و بعضی از شهر مصر دیگر سوی آب نیل است و آنرا جیزه | جیزه

نیز خوانند و آنجا مسجد آدینه نیست اما جسر نیست بزورق و
ببغداد معبر کذرند و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که بی تحد و بصره
نباشد اهل بازار مصر هرچه فروشند مشتری نکویند و راست کویند
و اگر کسی مشتری را دروغ کوید او را بر اشتری نشانند و زنگی بدست
او دهند تا در شهر میکردد و زنگ میجنباند و منادی میکند که
من خلاف کفتم ملامت می بینم و هر که دروغ کوید سزای او
پیله ور هرچه ملامت باشد در بازار آنجا از بقال و عطار و پیله ور هرچه فروشند
زجاج سفالینه باردان باردان آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی
الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بردارد و روغن چراغ آنجا
زیت حار از تخم ترب و شلغم کیرند و آنرا زیت حار کویند و کنجد اندک
باشد و روغنش عزیز باشد و روغن زیتون ارزان بود و پسته
گران تر از بادام مغز بادام ده من از یک دینار بگذرد و اهل بازار
خانه زینی و دکان داران بر خران نشینند که آیند و روند از خانه به
زین / بازار و هر جا بر سر کوچها و بازارها بسیار خران زینی آراسته
داشته باشند تا اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه بدهد
زین کرده / و کفتند پنجاه هزار بهیمه باشد که هر روز زین کرده بکرا دهند
اسب / و بیرون از لشکریان و سپاهیان بر اسب نه نشینند یعنی
اهل بازار و دستاره و محترفه و خواجگان و بسیار خران ابلق

دیدم

45

دیدم همچون اسب بل لطیف تر و اهل شهر عظیم توانکر بودند در آن وقت
که در آنجا بودم در سنه تسع وثلثین واربعمایه سلطان را پسری
آمد فرمود که مردم خرسکنند شهر و بازارها بیاراستند چنانکه اگر خرمی / کنند /
وصف آن کرده شود همانا که بعضی مردم را آن باور نکنند و استوار
ندارند که دکانهای بزازان و صرافان و غیره همچنان بود که از زر و
جواهر و نقد و جنس و جامهای زربفت و قصب جای نبود
که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمن که هیچکس از عوانان و غمازان
نمی ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کس ظلم نکند و بمال
کسی هرگز طمع نکند و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر بکویم یا صفت
کنم مردم عجم را آن قبول نیفتد و مال ایشان را حد و حصر نتوانستم
کرد و آن آسایش و امن که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم و آنجا شخصی
ترسا دیدم که از متمولان مصر بود چنانکه کفتند کشتیها و مال و ملک
او را قیاس نتوان کرد غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و
غله گران شد وزیر سلطان این ترسا را بخواند و کفت سال نیکو وزیر /
نیست و بر دل سلطان جهت رعیت بار است چند غله توانی
که بدهی خواه بها و خواه بقرض ترسا کفت بسعادت سلطان
و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال مصر را نان بدهم و سال /
درین وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نشابور

بودند خمس ایشان بچند بود و هر که او در مقادیر داند معلوم او باشد
که کسی را چند مال باید تا غله او این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و
عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین
مالها که نه سلطان بر کس ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان
و پوشیده دارد و آنجا کاروان سرائی دیدم که او را دار الوزیر می / دار
گفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب
زبر خیاطان نشینند و در بالای همه رفاآن از قیم آن پرسیدم
که اجره این تیم چند است گفت هر سال بیست هزار دینار
مغربی بود اما این ساعت گوشه از آن خراب شده است
عمارت میکنند هر ماه یکهزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار / میکنند
و گفتند که درین شهر بزرگ تر ازین و بمقدار این دویست خان / دویست
باشد صفت خوان سلطان عادت ایشان چنان بود
که سلطان در سالی دو عید خوان بنهد و بار دهد خاص و
عام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنکه عام باشند
در دیگر سراها و مواضع و من اگرچه بسیار شنیده بودم هوس
بود که برای العین ببینم تا یکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی
اتفاق افتاده بود و دوستی ملاحته آمده گفتم من از بارگاه ملوک / با دید
و سلاطین عجم بوده ام چون سلطان محمود غزنین و پسرش
مسعود

مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار
اکنون میخواهم که مجلس امیر المومنین به بینم و با پرده دار که ایشان
صاحب الستر گویند بگفت و سلخ رمضان سنه اربعین و اربعمایه
که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز
تا آنجا آید و بخوان بنشیند مرا آنجا برد چون از در سرای در شدم
عمارتها و صفها و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم ~~کتاب تطویل~~ بتطویل انجامد / کتاب بتطویل
دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هر یک که
در رفتی از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک مقدار صد ارش در صد ارش
و یکی ازین جمله خیری بود شصت اندر شصت تختی به تمامت
عرض خانه نهاده بعلو چهار گز و عرض چهار گز از سه جهت آن تخت
همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی
بخط پاکیزه در آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود
همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازه هر موضعی بافته بودند
و دارافزینی مشبک از زر بر کنارهای تخت نهاده که وصف / دارافزینی
آن نتوان کرد و از پس تخت که با جانب دیوار است درجات
نقره گین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر
بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند پنجاه هزار
من شکر راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد آرایش

خوان را م درختی دیدم چون درخت ترنج همه شاخ و برگ
و بار آن از شکر ساخته و اندر آن هزار صورت و تمثال ساخته
همه از شکر و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه
غلام همیشه در آنجا ملازم و از کوشک راه بمطبخ است در
زیر زمین ترتیب ایشان چنان بجا بود که هر روز چهارده اشتروار
از برف بشرابخانه سلطان بردندی و از آنجا بیشتر
امرا و خواص را راتب ها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران
طلب کردندی هم بدادندی و همچنین هر شروب و ادویه که کسی
را در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی و همچنین
روغن های دیگر چون روغن بلسان و غیره چندانکه این اشیای
مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی سیر سلطان مصر
امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای بزازان
و صرافان و جوهریان را در نبستندی الا دامی بر روی
کشیدندی و کس نیارستی بچیزی دست بردن مردی
یهودی بود جوهری که سلطان نزدیک بود و او را مال
بسیار بود ~~[illegible]~~ و هم اعتماد جوهر خریدن
را او داشتند روزی لشکریان سلطان برین یهود برداشتند
و او را بکشتند چون ~~آن کار کردند از اهل~~ سلطان بترسیدند
و بیست

مهیا / بشراب

نبستندی

چون این کار کردند
از قهر

47

و بیست هزار سوار برنشستند و بمیدان آمدند و لشکر بصحرا
بیرون شد و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیم روز
در آن میدان ایستاده بودند ناگاه خادمی از صحرای بیرون آمد
و بر در سرای بایستاد و گفت که سلطان میفرماید که اطاعت
هستید یا نه ایشان یکبار آواز دادند که بندگان
ایم طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید
که باز گردید در حال باز گشتند و آن جهود مقتول را ابو سعید
گفتندی پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای
تعالی داند که چند است و گفتند بر بام سرای سیصد تغار
نقره گین نهاده است و در هر یک از آن درختی کشته چنانست
که باغی همه درختهای مثمر حاصل برادر او کاغذی نوشته بخدمت
سلطان فرستاد که دویست هزار دینار مغربی بخزانه دهم منت
کنم در سر این وقت از آنکه بترسید سلطان آن کاغذ بیرون
فرستاد تا بر سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید
و بخانه باز روید که نه کسی را با شما کاری است و نه با مال
شما محتاج و ایشان را استمالت کرد و از شام تا قیروان
که من رسیدم در همه شهرها و روستاها هر مسجد که بود همه را
اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن چراغ و حصیر بوریا

خادمی

هستید

کشته

حاصل

قاهره

و ریلو و مشاهرات مواجبات قیمان و فراشان و موذنان وغیرهم
و یکسال والی شام نوشته بود که امسال زیت اندکست اگر فرمان
باشد زیت اجاره دهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد | مساجد را
در جواب گفتند تو فرمان بری و نه وزیری چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق
داشته باشد در آنجا تغییر و تبدیل جایز نیست قاضی القضاة را
هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی را بنسبت | بنسبت
وی تا بمال کسی طمع نکند و بر مردم حیف نرود و عادت آنجا
چنان بود که اواسط رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی
که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود | معشر
با لشکر و اسباب و شتر و زاد مهیا دست و در رمضان
همین منادی بکردندی و از اول ذیقعده آغاز خروج کردندی و بموضع
معین فرو می آمدندی نیمهٔ ماه ذیقعده روانه شدندی و هر روز خرج
و علوفه این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار
که هر مرد را مواجب بودی به بیست پنج روز بمکه شدندی و ده
روز آنجا مقام بودی و به بیست پنج روز با مقام رسیدندی | ره
دو ماه شصت هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی غیر از تعهدات
و صلات و مشاهرات و شتر که سقط شدی اما در سنه تسع | پس
و ثلثین واربعمایه سجل سلطان بر مردم خواندند که امیر المومنین
میفرماید

میفرماید که حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال | حجاز کنند
آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است و این معنی از شفقت
مسلمانی میگوییم حجاج در توقف ماندند سلطان جامه میفرستاد
بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه بفرستادی این
سال چون جامه براه قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم غره
ذی قعده از مصر بیرون شدم هشتم بقلزم رسیدیم و از آنجا
کشتی براندند به پانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند | جار
بیست و دوم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدینهٔ رسول علیه الصلوات
والسلام رسیدیم مدینهٔ رسول علیه السلام شهریست بر
کنارهٔ صحرائی نهاده و زمین نمناک شوره دارد و آب روان
هست اما اندک و خرماستانست و آنجا قبله سوی جنوب
افتاده است مسجد رسول علیه الصلوات والسلام هم چندان
است که مسجد الحرام و حظیرهٔ رسول علیه السلام در پهلوی منبر | منبر
مسجد است چون روی بقبله نمایند جانب چپ چنانکه چون خطیب
از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بر | منبر
جانب راست کند و اشاره بقبر کند و آن خانه ای مخمس است دیوارها | بقبره | مخمس است
از میان ستونهای مسجد برآورده است و پنج ستون در گرفت
است و بر سر آن خانه همچو حظیره کرده بدارافزین تا کسی

بدانجا نزدوده دام در کشادگی آن کشیده که مرغان آن نزدود و میان | مرغان
مقبره و منبر رسول علیه السلام حظیره است و سنگ‌ها رخام کرده چون بستانگاهی
و آنرا روضه گویند و گویند آن بستانی از بستانهای بهشت
است چه رسول علیه السلام فرموده است بین قبری و منبری | بین
روضة من ریاض الجنة و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهراست علیها
السلام و مسجد را دری است و از شهر بیرون سوی جنوب
صحرائی است و گورستانست قبر امیرالمؤمنین حمزة بن عبد
المطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهداء
گویند پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ | ما
بود برفتیم راه سوی مشرق بود بیک منزل از مدینه کوه بود و تنگنائی
چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام | جحفه
و مصر است و میقات آن موضع باشد که حاج احرام گیرند و گویند | میقات
یک سال آنجا حاج فرود آمده بود خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمد
و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند و میان | جحفه
مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است و ما به هفت
روز رفتیم یکشنبه ششم ذی حجه بمکه رسیدیم به باب الصفا
فرود آمدیم و این سال بمکه قحط بود چهار من نان بیک دینار نیشابوری
بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاج نیامده بود روز چهارشنبه

به یاری

حجاج

49

به یاری حق سبحانه تعالی بعرفات حج بگذاردیم و دو روز بمکه بودیم
و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند و به
هر طرف و درین نوبت شرح حج و وصف مکه نمی گویم تا دیگر نوبت
که بدینجا رسیدم که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم و آنچه دیدم شرح | رسیدم
بگویم و من روی به مصر نهادم چنانکه شصت و پنجم روز بمصر رسیدم
و درین سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز بمصر آمده بودند و سلطان همه
را جامه پوشانید و اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند
تا باز باران آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد باز این همه خلق را هر که در
خورد بود جامه پوشانید و صلتها داد و سوی حجاز روانه | ابریک | صلتها
کرد و در رجب سنه اربعین و اربعمایه دیگر بار مثال سلطان
بر خلق خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حاج مصلحت نیست
بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند اندرین
سال نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان که هر سال بحجاز فرستادی | نیز حاج نرفتند
البته قصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه و از آن خدم و حاشیه
و امرای مکه و مدینه و صلت امیر مکه و مشاهره او هر ماه سه
هزار دینار و اسب و خلعت بدو وقت فرستادی درین
سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله میگفتند از شام قاضی بوده
بود این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من با وی

برفتیم هم براه قلزم و این نوبت کشتی بکار رسید پنج ذی القعده
و حج نزدیک تنگ درآمده اشتری به پنج دینار بوده به
تعجیل برفتیم هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم و بباری سبحانه و تعالی
حج بگذاردم از مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینه
نبی علیه عرب از ایشان غفارت خواستند بگاه باز
گشتن از حج و میان ایشان جنگ برخواست و از مغربیان
زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی بامغرب
نشدند و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته
بودند و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی حجه ایشان را صد
و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رفتند گفته بودند
هر که ما را درین سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه حج در
یابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم عرب بیامدند و چنان
کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند و زر بستدند
و ایشان را یکیک بر شتران جماره بستند و از مدینه برآمدند
و بعرفات آوردند دو تن مرده بر آن شتران بسته بودند و
چهار تن زنده بودند اما نیم مرده جمله دیگر که تا آنجا بودیم برسیدند
چنان شده بودند که برپای نمی توانستند استادن و سخن
بر نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش

بدین

بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شما را اما را بگذارند که بی | بگذارند
طاقت شدیم از ما نشنیدند و همچنان براندند فی الجمله آن چهار
تن حج کردند و براه شام باز گشتند و من چون حج بکردم باز
بجانب مصر رفتم که کتب داشتم آنجا و نیت باز آمدن
نداشتم و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که او را بر سلطان رسمی
بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین
بن علی صلوات الله علیهما داشت من با او در کشتی بودم
تا شهر قلزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم در سنه احدی و
اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد بر سلطان
و او چاکری از آن سلطان بود که پدران از ملوک حلب بوده بودند
سلطان خادمی را که او را عمدة الدوله میگفتند و این خادم امیر مطالبیان
بود و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنان را گویند که در کوههای
مصر طلب گنجها و دفینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام
مردم آیند و هر کس در آن کوه ها و سنگهای مصر رنجها برند و — شکستنها
مالها صرف کنند و بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته
باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته
باشند چه میگویند که درین مواضع اموال فرعون مدفون بوده
است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسلطان دهد و باقی

او را باشند غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد
و او را عظیم بزرگ کردانید و هر اسبابی که ملوک را باشند بداد اسباب
از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بطلب شد و جنگ کرد آنجا
کشته شد اموال او چندان بود که مدت دو ماه باشند که بتدریج
از خزانهٔ او بخزانهٔ سلطان نقل میکردند از جمله سیصد کنیزک داشت
اکثر ماه روی بعضی از آن بودند که ایشانرا بسری میداشت
سلطان فرمود تا ایشانرا مخیر کردند هر که شوهری میخواست بشوهری
دادند و آنچه شوهر نمیخواست هر چه خاصه او بود هیچ تصرف ناکرده
بدو میگذاشتند تا در خانه خود میباشند و بر هیچ یک از ایشان
حکمی و جبری نفرمود و چون او بطلب کشته شد آن ملک ترسید
که سلطان لشکرها فرستد پسری هفت ساله را با زن خود
و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و برگذشته
عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیرون
نشستند و ایشانرا در شهر نمی گذاشتند و تحفه ایشان قبول
نمیکردند تا ائمه و قضاه شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان
شدند و خواهش کردند که ایشانرا قبول کردند و با تشریف
و خلعت باز گردانیدند از جمله خبرها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد
در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد

دم

مدام ۱ حاصل توان کرد و بنشاند خواه مثمر و محمل خواه بی ثمر کسان
باشند که دلال آن باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و
آن چنانست که ایشان درختها در تغارها کشته باشند
و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشند
و از آن اکثر بربار باشند از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل
و ریاحین و سپرغمها و اگر کسی خواهد حمالان بروند و آن تغارها
بر چوب بندند همچنان با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند
چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند
و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بارها بیرون آرند درخت
خود خبردار نباشد و این وضع در همه آفاق جای دیگر ندیده ام و
نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است اکنون شرح
باز گشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی من
الافات از مصر باز گویم در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم
ذی حجه سنه احدی و اربعین و اربعمایه از مصر در کشتی نشستم
براه صعید الاعلی روانه شدم و آن روی بجنوب دارد و ولایتیست
که آب نیل از آنجا بمصر میآید هم از ولایت مصر است و آنجا
فراخی مصر اغلب از آنجا آید بر دو کناره نیل بسی شهرها و روستاها د آنجا
بود که صفت آن کردن به تطویل انجامد تا بشهری رسیدیم که آنرا

اسیوط میگفتند و افیون ازین شهر خیزد و آن خشخاش
ست که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند
از آن مثل شیره بیرون آید آنرا جمع کنند و نگاهدارند افیون باشد
و تخم این خشخاش خود چون زیره است و بدین اسیوط از صوف
گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای
باریک که بولایات عجم آورند و گویند مصری است همه ازین
صعید الاعلی باشد چه بمصر خود صوف نبافند و من بدین اسیوط
فوطه دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه بلهاور دیدم
و نه بملتان و بشکل بنداشتی که حریر است و از آنجا بشهری
رسیدیم که آنرا قوص میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای
که هرکه آن ببیند تعجب کند شارستانی کهنه از سنگ باروی
ساخته و اکثر عمارت آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن سنگ
مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده
پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها
را از کجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا
اخمیم میگفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غله و حصاری حصین
دارد و نخل و بساتین بسیاری بیست روز آنجا مقام افتاد
و جهت آنکه دو راه یکی بیابان بی آب و دیگر دریا و ما متردد
بودیم.

بودیم تا کدام راه برویم عاقبت براه آب برفتیم بشهری
رسیدیم که آنرا اسوان میگفتند و بر جانب جنوب این شهر
کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آید و گفتند کشتی
ازین بالاتر نگذرد که آب از جایهای تنگ و سنگهای
عظیم فرو می آید و ازین شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه
بود و مردم آن زمین همه ترسا باشند و هر وقت از پیش
ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه‌ها فرستند
و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان
نکند و این شهر اسوان عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت
نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکری باشند بمحافظت
شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست
چون باغی و اندرون خرماستان و زیتون و دیگر اشجار و زرع
بسیار است و بدولاب آب دهند آنرا و جایی با درخت
است و آنجا بیست و یک روز بماندم که بیابانی عظیم در پیش
بود و دویست فرسنگ تا لب دریا و موسم آن بود
که حاج بازگشته بر اشتران تا آنجا رسند و ما انتظار آن میداشتیم
که چون آن شتر باز گردد دیگر کرایه میگیریم و برویم و چون بشهر اسوان بودیم
آشنایی افتاد با مردی که او را ابوعبدالله محمد بن فلیج میگفتند

مردی پارسا و بصلاح بود و از طریق منطق چیزی میدانست
او مرا معاونت کرد در کرایه گرفتن و همراه باز دید کردن
و شتری بیک دینار و نیم کرایه گرفتم و ازین شهر روانه شدم پنجم
ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه بسوی مشرق جنوبی — راه /
بود چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا ضیقه میگفتند
و آن دره بود در صحرا بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میان
او مقدار صد ارش گشادگی و در آن گشادگی جاهی کنده که آب — کنده اند /
بسیار بر آمده است اما نه آبی خوش و ازین منزل بگذر پنج روز
بادیه است که آب نباشد هر مردی خیکی آب برداشت
و برفتیم بمنزلی که آنرا حوض میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ
در آن بود که آب بیرون می آید و همانجا در کوهی می ایستد
آبی خوش چنان بود که مرد را در آن سوراخ می بایست شد
تا از جهت شتر آب بیرون آورند و هفت روز بود که هیچ بود و — شتران نه آب خورده و نه علف از آن که
در شبان روزی یکبار فرود آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم
شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و آن منزل جایها که فرود آیند
همه معلوم باشد چه بهر جایی فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش
برافروزند و بدان جایها پشکل شتر یابند که بسوزند و چیزی پزند
و آن شتران گوی میدانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند

چنان

چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبودند و خود روی در آن
بیابان نهاده میرفتند بی آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید بود و روی
فرا مشرق کرده میرفتند و جایی بود که پانزده فرسنگ — ا پانزده
آب می بود اندک و شور و جایی بود که سی و چهل فرسنگ
هیچ آب نبودی ششم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه
بشهر عیذاب رسیدیم و از اسوان تا عیذاب که پانزده — عیذاب / اسوان
روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ بود این شهر عیذاب — عیذاب
بر کناره دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و مردم آن پانصد در ا
باشند و تعلق به سلطان مصر داشت و باج گاهی است که از
حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران — زنگبار /
بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی — اسوان /
بر آب نیل بمصر برند و بر دست راست این شهر چون
روی بقبله کنند کوهی است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علف
خوار بسیار و خلقی بسیار اند آنجا که ایشان را بجاویان گویند و — بجاهیان
ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا
ایمان نیاورده اند از آن سبب که از آبادانی دور اند و بیابانی
دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد
فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک بیش نیست که یکی را — شهرک خوید خرد بیش

از آن بحر النعام گویند و یکی دیگر را عیذاب طول این بیابان
از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از
ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب بمشرق و این قوم بجاهیان
در آن بیابان باشند مردمی بد نباشند و دزدی و غارت
نکنند بچهارپای خود مشغول و مسلمانان و غیره کودکان ایشانرا
بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند و این دریای
قلزم خلیجی است که از محیط بولایت عدن بشکافته است
و در غایت شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیاید و پس
دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند
مثلا جائی بقلزم باز میخوانند و جائی بعیذاب و جائی ببحر النعام و
گفتند که درین دریا زیادت از هفتصد جزیره باشند و از آن
جزایر کشتیها می آید و روغن و کشک می آورند و گفتند آنجا گاو و
گوسپند بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق
بمصر دارند بعضی بیمن و درین عیذاب آب چاه و چشمه نباشد
الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع شود آنجا بجاهیان
آب آرند و تا سه ماه آنجا بودیم یک خیک آب بیک درم خریدیم
و بدو درم نیز از آنکه کشتی نمیشد باد شمال بود و ما را باد جنوب
می بایست مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند ما را خطبهٔ
میکن

بجاهیان

مثلا

کشک

شهرک

بجاهیان

میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن ~~وقت~~ مدت خطابت
ایشان میکردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتیها روی بجانب
شمال نهادند و بعد از آن بجده شدم و گفتند سر جمله هیچ جای
جیان نباشد که درین بیابان آمر آنجا بمصر و حجاز برند و درین شهر
عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم گفت
وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی امیر
مکه و من در آن کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا بدریا انداختند
ماهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش
بود ماهی دیگر در آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ
اثر آن برو پدید نبود و گفت آن ماهی را قرش میگفتند و هم
بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا سفن میگویند
و گمان می بردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدیم
که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشند داشت و وقتی که من بشهر
اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را
ابو عبد الله محمد بن فلیج میگفتند چون از آنجا بعیذاب می آمدم نامه
نوشته بود بدوستی با وکیلی که او در این شهر عیذاب بود که آنچه
ناصر خواهد بوی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد من
چون سه ماه درین شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج شد از

شد

ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم او مردی کرد و گفت والله
او را پیش من چیزی نیست چه میخواهی تا بتو دهم تو خطی بمن ده من تعجب
کردم از نیک مردی آن محمد فلیج که بی سابقهٔ با من آن همه نیکویی کرد
که اگر بی باکی بودی و روا داشتی مبلغی مال از آن شخص بواسطهٔ آن
کاغذ بستدی عرض من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن
مقدار را آنجا عزتی تمام است و خطی بدان مقدار بوی دادم و او
آن کاغذ که من نوشته بودم با سوان فرستاد و پیش از آنکه
من از شهر عیذاب بروم جواب آن محمد فلیج باز رسید که آن چه
مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدو ده و اگر
از آن خویشتن بدهی عوض با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه فرموده است که المؤمن لا یکون محتشماً و لا
متعفنا و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم
اعتماد است و کرم بهمه جایی باشد و جوان مردان همیشه بوده اند و باشند
جده شهری بزرگست و باره حصین دارد بر لب دریا و در او
پنج هزار مرد باشند بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد
و قبلهٔ مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر عمارت هیچ
نیست الا مسجدی که معروفست بمسجد رسول علیه الصلوة و السلام
و دو دروازه است شهر را یکی سوی مشرق که با مکه دارد و دیگر

سوی مغرب که با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب
بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا پنجاه فرسنگست و اگر آنجا
سوی شمال روند بشهر جار رسند که از حجاز است و بدین
شهر جده نه درخت است و نه زرع و هر چه بکار آید از روستا آرند و
و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جده بندهٔ امیر مکه
بود و او را تاج المعالی بن ابو الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی
بود و من نزدیک امیر جده شدم و با من کرامت کرد و آن
قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت و نخواست
چنانکه دو دروازهٔ مسلم گذر کردم و خبری بمکه نوشت که این
مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستدن روز آدینه
نماز دیگر از جده برفتم یکشنبه سلخ جمادی الآخر بدر شهر مکه رسیدیم
از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار عمره بمکه حاضر باشند اول رجب عمره‌دار
و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج بیایند
و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیایند
صفت شهر مکه شرفها الله تعالی شهر مکه اندر میان کوهها نهاده شرفها
است بلند و از هر جانب که بشهر روند تا بمکه نرسند نتوان دید
و بلندترین کوهی که بمکه نزدیک است کوه بوقبیس است
و آن چون گنبدی گردست چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند

بر سر رسد و در مشرق شهر افتاده است چنانکه چون در
مسجد حرام باشند برج ماه آفتاب از سر آن برآید و بر سر
آن میلی است از سنگ برآورده گویند ابراهیم علیه السلام
برآورده است و این عرصه که در میان کوهست که شهر است
دو تیر پرتاب در دو بیش نیست تا مسجد حرام شهر است و
کوچها و بازار و هر کجا رخنه بمیان کوه درست دیوار باره ساخته
اند و دروازه بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر
بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم
خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده و از
مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است
از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه
بو قبیس است و دامن کوه بو قبیس صفاست و آنچنانست
که دامن کوه را همچنان درجات بزرگ کرده اند و سنگها
بترتیب رانده که بران آستانها روند خلق و دعا کنند و
آنچه میگویند صفا و مروه کنند آنست و بآخر بازار از جانبی
شمال کوه مروه است و آن اندک بالای است و بر او خانها
بسیار ساخته اند و در میان شهر است و درین بازار بدوند
ازین سر تا بدان سر و چون کسی عمره خواهد کرد اگر از جای دور
آید

و مسجد حرام بمیانه این
فراخنای اندرست
و کرد بر کرد

قبیس

آید نیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره
را از آنجا احرام گیرند و احرام گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن
بیرون کنند و ازاری دیگر یا چادری بخویشتن در پیچند و بآوازی
بلند میگویند که لبیک اللهم لبیک و سوی مکه می آیند و اگر کسی
بمکه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان میلها برود و از آنجا احرام گیرد
و لبیک میزند و بمکه در آید به نیت عمره و چون بشهر آید بمسجد در آید
و نزدیک خانه رود و بر دست راست گردد چنانکه خانه بر
دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در دست
و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد بر همان ولا یکرد دو باز بحجر رسد و بوسه
دهد یک طوف باشد و برین ولا هفت طوف بکند سه بار
بتعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام
شد بمقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس
مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت
نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمزم بشود
و از آن آب بخورد یا بروی مالد و از مسجد حرام بباب الصفا
بیرون شود و آن دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون
شوند کوه صفاست بر آستانهای کوه صفا شود و روی
بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است چون بخوانده باشند فرو آید

میلها
حرام
ولا

و درین بازار سوی مروه برود و اخبان باشند که از جنوب سوی
ردرهای شمال رود و درین بازار که میرود [illegible] بجنب مسجد حرام سکر دوانده
بازار آنجا که رسول علیه الصلوة والسلام سعی کرده ست و نشتافته
و دیگر ان را شتاب فرموده کامی پنجاه باشد بر دو طرف این
موضع چهار مناره ست از دو جانب که مردم که از کوه صفا
بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره
دیگر که از آن طرف بازار باشند بعد از آن آهسته روند تا بکوه
مروه و چون بآستانهای رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم
ست بخوانند و بازگردند و دیگر بار درهمین بازار در آیند چنانکه
چهار بار از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه فرود آیند و همانجا بازار
که بیست شیب دکان روی باروی باشند همه حجام نشسته موی سر تراشند
عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ که سوی شرقیست
و آنرا سوق العطارین گویند بناهای نیکوست و همه دارو فروشان
باشند و در مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز
که افسان سازند و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری
بیش نباشد باقی قرب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند
در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم بیک دینار مغربی و
مبلغی از آنجا رفته بودند و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از

57

بلاد خراسان و ماوراء النهر و عراق و غیره سراها بود اما اکثر آن خراب
بود و ویران و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده
اند آنجا و در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود
همه بودند و بعضی ملک ساخته آب چاههای مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه
خوردا نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک
از آن بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد و آن وقت باب
باران که از درها فرو می آید بر می کرده اند و در آن تاریخ که ما
آنجا بودیم تهی بودند و یکی که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل
میگفتند آبی در زیر زمین بمکه آورده بود و اموال بسیار بر این
صرف کرده بمکه عرفات بران کشت و زرع کرده بودند و آن
آب را آنجا بر بسته بودند و بالیز ساخته الا اندکی بمکه می آید
و بشهر نمی رسید حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود
و سقایان آنرا برگیرند و بشهر آورند و بفروشند و براه
برقه برقه بنیم فرسنگ چاهی ست که آنرا بیر الزاهد گویند و آنجا مسجدی
نیکوست آب آنچاه خوش ست و سقایان از آنجا نیز بیاورند
و بشهر بفروشند هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر بهمن ماه قدیم
خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا و این نوبت چهارم
که بمکه رسیدم غره رجب سنه اثنی و اربعین و اربعمایه تا بستم

ذی حجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود
و از رستاها بشهر آورده بودند و در بازار بفروختند
و اول اردی بهشت خربزه فراوان رسیده بود و خود همه میوه‌ها
بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد صفت
زمین عرب و یمن چون از مکه بر جانب جنوب روند بیک
منزل بولایت یمن رسند و تا لب دریا همه ولایت
یمن است و زمین حجاز و یمن بهم پیوسته است و هر دو
ولایت تازی زبانند و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند — حمیر
و زمین حجاز را عرب و سه جانب این هر دو زمین دریا ست
و این زمین چون جزیره ایست اول جانب شرقی آن دریا
بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفته که
خلیجی است و جانب جنوب دریای محیط است و طول این
جزیره که یمن و حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد
فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آنکه از شرق بمغرب
از عمان است تا بجار که مقدار چهارصد فرسنگ باشد و زمین
عرب آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرانشین
اند و خداوند ستور و چهارپا و خیمه و زمین حجاز سه قسم است
یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریای قلزم است
بر جانب

بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده
و زبید و صنعا و غیره و آن شهرها نشیب بر صحرا و پادشاه آن — صنعا
بنده حبشی بود از آن پسر شاد دل و دیگر قسم از حجاز کوهی — اجشی
ست که آنرا نجد گویند و اندرو دیولاخ و سردسیرها باشد — دیولاخها
و جایهای تنگ و حصارهای محکم و سیوم قسم از سوی مشرق است
و اندر آن شهرها بسیار است چون نجران و غیره و بثینه و غیر آن
و اندرین قسمت نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی
دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند
بخود سر بیشتر دزد و خونی و حرامی و این قسم مقدار دویست
فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ بر آید و خلقی بسیار باشند
و یمن نوعی قصر غمدان بیمن است به شهری که آنرا صنعا گویند — قصر غمدان بیمن است
و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آنجا گویند
که خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است و گویند که در آن
تل گنجها و دفینها بسیار است و هیچکس دست بر آن نیارد
بردن نه سلطان و نه رعیت و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن
سنگیست که از کوه جدا و در میان ریگ بر تابه آتش — برند
بریان کنند و در میان ریگ بآفتاب بپرورند و بچرخ بر آیند — برایند
و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از

یمن که دسته و برجک او از یکپاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانهٔ کعبه در میان مسجد

حرام و مسجد حرام در میان شهر مکه و طول آن از مشرق بمغربست ؟

و عرض آن از شمال بجنوب اما دیوار مسجد قایمه نیست و زوایها

درمالیده ست تا بمدوری مایلست زیرا که چون در مسجد نماز مایلست

کنند از همه جوانب روی بخانه باید کرد و آنجا که مسجد طولانی

ترست از باب ابراهیم علیه السلام ست تا باب بنی

هاشم چهارصد و بیست و چهار آرش ست و عرضش از

باب الندوه که سوی شمالست تا باب الصفا که سوی جنوب

ست و فراختر جایش سیصد و چهار آرش ست و بسبب مدوری ببسب

جای تنگتر نماید جای فراختر و همه گرد برگرد مسجد سه رواقست نماید

بر شش عمودهای رخام برداشته اند و میان سرای برشش عمودهای

را چهارسو کرده و درازی پوششش که بسوی ساحت مسجد

ست چهل و پنج طاقست پهنایش به بیست و سه

طاق و عمودهای همه خلفای بغداد فرموده اند از جانب شام براه گفتند این

دریا و گفتند که چون این عمودها بمکه رسانیدند آن رسنمان

ها که در کشتیها و گردونها بسته بود باز شد چون بفروختند

از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن

عمودها

59

عمودها یکی از آنجاست که باب الندوه ستونی سرخ رخام هست

گفتند که این ستون را هم سنگ دینار خریده اند و بقیاس آن یک

ستون سه هزار من بود و مسجد حرام را هجده درست همه طاقها

ساخته اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچکدام دری نه نشانده اند

که فراز توان کرد بر جانب مشرق چهار درست از گوشهٔ شمالی

باب النبی و آن سه طاقست الحقه و هم برین دیوار

گوشهٔ جنوبی دری دیگرست که آنرا هم باب النبی گویند و میان

این دو در صد آرش بیشتر و این در بدو طاقست و چون بیشتر

ازین در بیرون شوی بازار عطارانست که خانهٔ رسول علیه السلام

در آن کوی بوده ست و بدان در بنماز اندر مسجد شدی

و چون ازین در بگذری هم بر گوشهٔ مسجد مناره دیگرست بر سر مسعی

که از آن مناره که بباب بنی هاشم ست تا بدینجا باید شتافتن

و این مناره هم از آن چهارگانه مذکور ست و بر دیوار جنوبی که

آن طول مسجد ست هفت درست نخستین بر رکن که میگرد

کرده اند باب الدقاقین و آن بدو طاقست و چون اندکی

بجانب غربی بروی دری دیگرست بدو طاق و آنرا باب

الفساقین گویند و همچنان قدری دیگر بروند باب الصفا گویند

و این در پنج طاقست و از همه این بزرگترست طاق میانین

بزرگست و جانب او در دو طاق کوچک و رسول علیه السلام
ازین در بیرون آمده ست که بر صفا شود و دعا کند و عتبه این طاق
میان این سنگی سپید ست عظیم و سنگی سیاه بوده ست که
رسول علیه السلام والصلوة پای مبارک خود بر آنجا نهاده ست
و آن سنگ نقش قدم مبارک او علیه السلام گرفته و آن نشان
قدم را از آن سنگ سیاه بریده اند و درین سنگ سپید
ترکیب کرده چنانکه سر انگشتها با اندرون مسجد دارد و حجاج
بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای متبرک را بپیش
روی بر آنجا نهادن واجب تر دانستم و از باب الصفا
سوی مغربی مقداری دیگر بروند باب الطویلست بدو
طاق و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین بدو طاق
و چون از آن بگذرند باب العامل بدو طاق و برابر این
سرای ابوجهلست که اکنون مستراحست بر دیوار مغربی که آن
عرض مسجد ست سه در ست نخست آن گوشه که با جنوب
دارد باب عروه دو طاقست بمیانه این ضلع باب ابراهیم
علیه السلام ست سه طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد
ست چهار در ست بر گوشه مغربی باب الوسیط ست
بیک طاق و چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله
ست

حسست

60

ست بیک طاق و چون از آن بگذری بمیانه ضلع شمالی
باب المشاوره ست بیک طاق و چون بگوشه مسجد رسی
شمالی شرقی در ست باب بنی شیبه گویند و خانه کعبه بمیان
ساحت مسجد ست مربع طولانی که طولش از شمال بجنوب
ست و عرضش از مشرق بمغرب و طولش سی آرش است
و عرض شانزده و در خانه سوی شرقست و چون در خانه
روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود
بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و
رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار
بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانده
چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد تا سینه او مقابل
باشد و حجر الاسود بدرازی یک بدستی و چهار انگشت باشد و بعرض
هشت انگشت باشد و شکلش مدور ست و از حجر الاسود
تا در خانه چهار آرش ست و آنجا را که میان حجر الاسود و در
خانه ست ملتزم گویند و در خانه از زمین چهار آرش برتر ملتزم
ست چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده ست
بر کند بر عتبه رسد و نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت
حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن بر روند و در خانه

روند و آنجا نیست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم باکار توانند
رفت و فرو بیند و زمین خانه بلند است بدین مقدار که | آماده
گفته شد صفت در کعبه دریست از چوب شاخ بدو مصراع
و بالای در شش ارش و نیم است و پهنای هر مصرعی یک
گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد و روی
در و در افراز ند هم بسته است و بر آن نقره کاری دایرها
و کتابهای نقاشی مثلث کرده اند و کتابهای بزر کرده و | مثبت
سیم سوخته در رانده و این نبت را تا آخر بر آنجا نوشته
ان اول بیت وضع الناس لاالذی ببکه الآیة و دو حلقه نقره گین ?
بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع آن زده بر رهای
نقره گین قوی بر بالای در چنانکه دست کسی بدان نرسد و دو
حلقه دیگر نقره گین خردتر از آن هم بر دو مصراع در زده چنانکه
دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفلی بزرگ از نقره برین
دو حلقه زیرین بکنداند که بستن در بآن باشد و تا آن قفل | بگذرانده
برنگیرند قفل گشوده نشود صفت اندرون کعبه عرض دیوار
یعنی ~~ثخانت~~ پهنایش شش شبر است و زمین خانه را فرش از
رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است
که در زیر سقف زده اند همه چوبین است چهار سو تراشیده
از چوب

از چوب ساج الا یک ستون مدور است و از جانب شمال
تخته سنگی رخام سرخ است طولانی که فرش زمین است و
میگویند که رسول علیه الصلوة والسلام بر آنجا نماز کرده اند آنرا | و هر که
شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه همه تختهای رخام
پوشیده است از الوان و بر جانب غربی شش محراب
است از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای مردی
به تکلف بسیار از ~~نقشکاری~~ و سواد سیم سوخته و چنانست | زرکاری
که این محرابها از زمین بلندتر است و مقدار چهار ارش دیوار
خانه از زمین برتر ~~نهاده~~ است و بالاتر از آن همه دیوار از | ساده
رخام است تا سقف بتفاوت و نقاشی کرده و اغلب
بزر پوشیده اند هر چهار دیوار و در آن سه خلوت که
صفت کرده شده که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن
شامی و یکی در رکن یمانی در هر بیغوله دو تخته چوبین بمسمار
نقره بر دیوارها دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح علیه
السلام است هر تخته پنج گز و یک گز عرض دارد و در آن | طول
خلوت و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای
سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست
راست زاویه خانه چهار سو کرده اند بمقدار سه گز و در آنجا

در جنبست که آن راه بام خانه است و دری نقره‌گین بیک طبقه
بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفلی نقره‌گین بر او نهاده
باشد بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون دریامی هر دو — در چون
روی آن در نقره گرفته و بام خانه بچوب پوشیده است
و همه پوشش را بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست — بدیبای
و بر دیوار پیش خانه از بالای محرابها کتابه ایست زرین بر
دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه بگرفته — مصر ۷
و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن المعز لدین
الله بوده است و چهار تخته نقره‌گین بزرگ دیگر است برابر
یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقره‌گین و بر هر یک نام
سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگار -
خود آن تخته‌ها فرستاده اند و اندر میان ستونها سه قندیل نقره
آویخته است و پشت خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون
بلور است و خانه را چهار روزن است بچهار گوشه و بر سر هر روزنی
از آن تخته‌ئی نهاده که خانه بدان روشن است و باران
فرو نیاید ناودان خانه از جانب شمالست بر میانه جای و طول
ناودان سه گز است و سرتاسر بزر نوشته است ناودان
را و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع

طراز

62

طراز داشت طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز
ده گز است بتقریب و زیر و بالا بهمین قیاس چنانکه بواسطه
دو طراز علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز و بر چهار
جانب جامه محرابها رنگین بافته اند و نقش کرده و بزر رشته
و پرداخته بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو
کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب
است بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته
اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان
خانه برده چنانکه این دیوار منقوش است چون نصف دایره
و میان جای این دیوار از دیوار خانه پانزده گز دور است
و دیوار و زمین این موضع را رخام کرده اند برخام ملون منقش
و این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام خانه درین حجر ریزد
و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی
که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ چندان است
که مردی بر آن نماز تواند کرد و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه
سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدم ابراهیم
علیه السلام بر آنجاست و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلافی
چهار سو کرده که به بالای مردی باشد از چوب بعمل هر چه نیکوتر

وطبلهای نقره بر وی زده و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها
در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان
نکند و میان مقام و خانه سی آرش است بیر زمزم از خانه کعبه (بیر زمزم)
همه سوی مشرق است و برگوشه حجر الاسود است و میان بیر زمزم و (بیر)
خانه چهل و شش آرش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه
گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد و سر
چاه را حظیره کرده اند از تختهای رخام سپید بالای آن دو (تختهای)
آرش و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده اند که آب در آن
ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانه زمزم را مشبک
چوبی کرده اند تا آب که میریزند فرو میرود و در این خانه سوی
مشرق است و برابر خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه
خانه دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آن را سقایة
الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشند که حاجیان از آنجا آب
خورند و این سقایة الحاج سوی مشرق خانه دیگر است طولانی (از)
و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آن را خزانة الزیت گویند (خزانة الزیت)
اندر او شمع و روغن و قنادیل باشد که گرد بر گرد خانه کعبه ستونها
فرو برده اند و بر سر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن
تکلفات کرده از نقارت نقش و بر آن حلقها و قلابها
اوئخ

63

آویخته تا به شب شمعها و چراغها بر آن جا نهند و از آن قندیل آویزند
و آن را مشاعل گویند و میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل که ذکر
کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طواف گاه است و جمله خانها
که در ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی
سه خانه است یکی خانه زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانة الزیت
و اندر پوشش که برگرد مسجد است بپهلوی دیوار صندوقها است
از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین
و خراسان و ماوراءالنهر و غیره و چهار فرسنگی مکه ناحیتی است
از جانب شمال که آن را برکه گویند امیر مکه آنجا نشیند با لشکری
که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن ناحیتی
است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض و من
درین سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است
که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدان وقت
که آفتاب برآید صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی
و کلید خانه کعبه گروهی از عرب اند که ایشان را بنی شیبه گویند
و خدمت خانه ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره
و خلعت بودی و ایشان را مهتری است که کلید بدست او باشد (رئیسی)
و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشد چون بدانجا رسند

ده / از حاجیان مردی ~~مبینه~~ بروند و آن نردبان که صفت کرده ام
پیر / برگیرند و بیارند و پیش در نهند و آن ~~بخینه~~ انجا رود و در بر آستانه
بایستند و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه دیبای زر در باز
کنند یکسر از آن یکی ازین دو مرد بگیرد و بر مردی دیگر همچون
برده که آن پیرا بپوشند که دری کشایند و قفل بگشاید و از آن
حلقها بیرون کند و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده
باشند چون در باز کنند ایشان دست بدعا برآرند و دعا
کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که
در حرم گشودند همه خلق به یکبار به آوازی بلند دعا کنند چنانکه
غلبه عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص
همچنان در آن خانه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو
مصراع در باز کنند و بر آستانه بایستند و خطبه برخوانند
به آوازی بلند و بر رسول علیه الصلوات والسلام صلوات
فرستند و بر اهل بیت او آنوقت آن پیر و یاران او
هر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه
در میروند و هر یک دو رکعت نماز میکنند و بیرون می آیند
تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند رو بدر
کنند و بدیگر جوانب نیز درروا نیست وقتی که خانه پر مردم شده

بود

64

بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست
مرد بودند مردم که بحج آیند عامهٔ آن چون ~~هندوان اند~~ هر یک لنگی / یمن / هندوان اند
بر بسته و موی ها فروگذاشته و ریشها تافته و هر یک کتاره
چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از زمین یمن بوده
است و کتاره قباله بوده است معرب کرده اند و در /
میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه
در کعبه بگشایند و چون ماه ذی قعده در آید دیگر در کعبه باز نکنند
عمره جعرانه بچهار فرسنگی مکه از جانب شمال جایی است /
که آنرا جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا بوده است
با لشکری شانزدهم ذی قعده از آنجا احرام گرفته است
و بمکه آمده و عمره کرده و آنجا دو چاهست یکی را بیر الرسول گویند
یکی را بیر العلی ابن ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاه را / علی /
آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن سنت
بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند و نزدیک آن چاهها
کوه پاره ایست که بدان موضع کوه ها در سنگ افتاده است تناک ؟
همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوات والسلام بدست خود
در آن کوه آرد سرشته است خلق که آنجا روند در آن کوها آرد سرشند
با آب آن چاههای و همانجا درختان بسیار است هیزم کشند

بتبرک / نان / و تبرک برند و شترک بولا بتها برند بها انجا کوه پاره بلندست

که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته ست مردم بر آنجا

روند و بانگ نماز گویند که در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه

نستر / بود که زیادت از بزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد

م / و از مصر تا بمکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ

بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ و دشت عرفات در

پشتها میان کوه ها خرد ست چون پشتها و مقدار دشت دو

فرسنگ ست در دو فرسنگ و چون نماز پیشین شود

در آن دشت مسجدی بوده ست ابراهیم علیه السلام کرده است

و این ساعت منبری خراب از خشت مانده ست خطیب

بر آنجا رود و خطبه جاری بکند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت

نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و بهم در آنوقت اقامت

بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند پس خطیب

شترا بر اشتر نشیند و سوی مشرق روند بیک فرسنگی آنجا کوهی

جبل / خرد سنگین ست که آنرا جبل الرحمة گویند بر آنجا باشند

و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود و بسر شاذدل

که امیر عدن بود آب آورده بود از جای دور و مال بسیار

بر آن خرج کرده و آب را بدان کوه آورده و بدشت عرفات

داده .

65

برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب

جبل باشند و هم این شاذدل بر سر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز

و شب عرفات بر گنبد آن خانه چراغ ها و شمعهای بسیار نهند

که از دو فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار

/ بستد که اجازت داد تا آن خانه بساخت نهم ذی حجه سنه

اثنی واربعین واربعمائه حج چهارم بیاری خدای سبحانه تعالی بکردم

و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات باز

گشتند و یک فرسنگ بیامدند تا مشعر الحرام آنجاست

مزدلفه گویند بنای ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا

بمنی / نماز کنند و سنگ جمار که بمنی اندازند از آنجا برگیرند و رسم

و بامداد چنانست که آن شب یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز

بمنی / کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا قربان کنند

/ و مسجدی بزرگست آنجا که آن مسجد را خیف گویند و آن روز

بمنی / خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه

والسلام نفرموده ست روز دهم بمنی باشند و سنگ بیندازند

و شرح آن در مناسک حج گفته اند دوازدهم ماه هر کس که عزم

باز گشتن داشته باشد هم از آنجا بازگردد و هر که بمکه خواهد بود با

به الاحسا / مکه رود پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند

از مکه تا آنجا به سیزده روز روند و وداع خانه خدای تعالی کردم روز
آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه اثنی واربعین واربعمایه که اول خرداد
او ملادقدیم بود و نیم فرسنگ از مکه برفتیم مرغزاری بود و از آنجا
کوهی بدید آمد چون براه کوه شدیم صحرایی بود و دیهها بود که
و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه میگفتند و هوای سرد
بود و راه سوی مشرق میشد دوشنبه بیست و دوم ذی حجه
بطایف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
طایف ناحیتی است بر سر کوهی بماه خرداد چنان سرد بود
که در آفتاب می بایست نشست و بمکه خربزه فراخ بود و آنچه
قصبه طایف است شهرکی است و حصاری محکم دارد و
بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان
نار و انجیر بسیار داشت قبر عبدالله العباس رضی الله عنه
آنجاست و نزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی
عظیم ساخته اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بر دست | ساخته اند
راست و محراب و منبر و مردم آنجا خانها ساخته اند و مقام
گرفته از طایف برفتیم کوه و سنگلاخ بود که می رفتیم و هرجا
حصارکها و دیهها بود و در میان سنگلاخها حصارکی خراب بمن نمودند | حصارکها و دیهها
اعراب گفتند که این خانه لیلی بوده است و قصه ایشان عجیب
است

66

است و از آنجا بحصاری رسیدیم که آنرا مطار میگفتند و از طایف
تا آنجا دوازده فرسنگ بود و از آنجا بناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا
میگفتند آنجا خرماستان بسیار بود و زراعت میکردند
با آب چاه و دولاب و درین ناحیه میگفتند هیچ حاکم و سلطان
نباشد هر جایی رئیسی و مهتری باشند سر خود و مردمی دزد
و خونی زنک همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند و از
طایف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند از آنجا گذشتیم
حصاری بود که آنرا جزع میگفتند در مقدار نیم فرسنگ زمین
چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی
نسیر میگفتند و درختهای خرما بود اندک و خانه این شخص که نسیر
ازو گرفته بودیم درین جزع بود پانزده روز آنجا بماندیم خفیر نبود | خفیر
که ما را بگذارند و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف
خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که بی
خفیر باشد بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی خفیری باشد
تا از آن حد بتوان گذشت و خفیر بدرقه باشند و قلاوز نیز | قلاوز
گویند اتفاقا سروران اعراب که در راه ما بود که ایشان را
بنی سواد میگفتند بجزع آمد و ما او را خفیر گرفتیم و او را ابو غانم عبس | ابوغانم عبس بن البعیر
بن البعیر میگفتند با او برفتیم قومی از وی بما نهادند بند اشتند

67

صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را بینند صید خوانند چون رئیس
ایشان با ما بود چیزی نگفتند وگرنه آن مرد بودی ما را هلاک
کردندی فی الجمله در میان ایشان نگفتندی بماندیم که خطر بود یکچندی
که ما را بگذارند و از آنجا خفیری دو مرد بگرفتیم هر یک بده دینار
تا ما را بمیان قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران هفتاد
ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر نخورده
بودند چه در آن بادیه چیزی نیست الا علفی شور که شتر میخورد علف
ایشان خود گمان میبردند که همه عالم چنان باشد من از قوم نقل
و تحویل میکردیم و همه جا مخاطره و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و
تعالی آن خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم بجائی خواسته
رسیدیم در میان سنگستانی که آنرا الثریا میگفتند کوهها ثریا
بود هر یک چون گنبدی که من در هیچ ولایت مثل آن ندیدم
بلندی چندان نی که تیر بانجا رسد و چون تخم مرغ املس
و صلب که هیچ شقی و ناهمواری بر آن نمی نمود و از آنجا بگذشتیم
همراهان ما سوسماری دیدند میکشتند و میخوردند و هر کجا
عرب بود شیر شتر میدوشیدند من نه سوسمار میتوانستم
خوردن نه شیر شتر در راه هر جا درختی بود که باری داشت مقداری
که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت

مینمودم

مینمودم و بعد از مشقت بسیار و چیزهای که دیدیم و رنجها
کشیدیم بفلج رسیدیم بیست و سوم صفر از آنکه تا آنجا صد
و هشتاد فرسنگ بود و این فلج در میان بادیه است
ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده
است آنچه در آن وقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود
مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار
چهارده حصار بود مردمانی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده
حصن بدو کرده بودند مدام میان ایشان خصومت و عداوت
بود و ایشان گفتند ما از اصحاب الرقیم که در قرآن ذکر کرده
است تعالی و تقدس و آنجا چهار کاریز بود و آب آنهمه
بر نخلستان می افتاد و زرع ایشان بر زمینی بلندتر بود و بیشتر
آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع ایشان بشتر
میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشان را اندک زراعتی
سر باشند و هر مردی خود را روزی بده ستیر غله اجری کرده باشد
که آن مقدار بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام
همچون رمضان چیزکی خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمای
بس نیکو دیدم به از آن که در بصره و غیره و این مردم عظیم
درویش و بدبخت باشند چه با همه درویشی همه روزه

جنگ و عداوت و خون کنند و انجا خرمایی بود که میدون
میگفتند هر یکی ده درم و خسته که در میان نشسته بود دانگ
و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال به نهند تباه نشود و
معامله ایشان بزر نشابوری بود و من بدین فلج چهار ماه تمام بماندم
بحالتی که از آن صعب تر نباشد هیچ چیز از دنیاوی با من نبود
والا دو سله کتاب و ایشان مردمی گرسنه و برهنه جاهل — سله
بودند هر که بنماز می آید البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمی
~~خواندند~~ مسجدی بود که بدان جا بودیم اندک رنگ شنجرف — خریدند
و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و برگ
شاخ و برگی در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند
همه اهل حصار جمع شدند و به تفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر
محراب این مسجد را نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما — ما
نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری
بآنجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست قبول نکردند و
جنگ کردند ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل ببریدند
و ایشان ده من خرما ندادند چون با من شرط کردند من آن
محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که غذا
نمی یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که تصور نمی توانستم کرد که از

بادیه هرگز بیرون توانم افتاد چه بهر طرف که آبادانی داشت
دویست فرسنگ بیابان می بایست برید مخوف و مهلک
و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم تا عاقبت
قافله از یمامه بیامد که ادیم گیرد و ~~بلحسا~~ برد که ادیم از یمن بدین فلج — به الاحسا
آرند و تجار فروشند عربی گفت من ترا به بصره برم و با من
هیچ نبود که ~~بکرایه~~ دهم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ — بکردانیم
و کرای شتری یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار
میفروختند مرا چون نقد نبود و به نسیه میبردم گفت سی دینار — به نسیه میبردند گفت سی دینار
اجاره بدهی ترا برم بضرورت قبول کردیم و هرگز بصره ندیده بودیم — ببصره
پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را بر شتر
نشاندند و من پیاده برفتم روی بمطلع بنات النعش زمینی
هموار بود بی کوه و پشته هر کجا زمین سخت تر بود آب باران
در وی ایستاده بودی و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه
پدید نبود الا بر تشمع میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه — بسمعه
بسر چاهی رسیدند که آب بود القصه بچهار شبانه روز بیمامه — بیمامه
آمدیم یمامه حصاری بود بزرگ و کهنه و از بیرون حصار شهرستانی
و بازاری و از هرگونه صناع در آن بودند و جامعی نیک امیران
آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت از دست

ایشان نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک
نبود و آن علویان بیشتر شوکتی داشتند که از آنجا سی صد و چهار
صد سوار برنشستی و زیدی مذهب بودند و در اقامت گویند
محمد و علی خیر البشر و حی علی خیر العمل گفتندی و مردم آن شهر
شریفیه باشند و بدین ناحیت آبهای روانست از
کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یکهزار من بیک دینار
باشند و از یمامه بلحسا چهل فرسنگ میدارند و بزمستان
توان رفت که آب باران جایهای باشد که بخورند و بتابستان
نباشند لحسا شهریست بر صحرای نهاده که از هر جانب که بدانجا
خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید و نزدیکترین شهری از مسلمانی
که آن را سلطانی ست بلحسا بصره ست و از لحسا تا بصره
صد و پنجاه فرسنگست و هرگز به بصره سلطانی نبوده ست
که قصد لحسا کند صفت لحسا شهریست که همه سواد و روستاهای
حصاریست و چهار باره قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده
ست از گل محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد
و چشمهای آب عظیم ست در آن شهر که هر یک پنج
آسیا گرد باشند و این همه آب در ولایتش برکار گیرند که
از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده که
ست

ر الاحسا

ست با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد در شهر بیش از بیست
هزار مرد سپاهی باشند و گفتند سلطان آن مردی بود [illegible] شریف
و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفتی نماز و روزه از
شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من
نیست و نام او ابو سعید بوده ست و چون از اهل آن شهر پرسند
که چه مذهب داری گوید که من بوسعیدیم نماز نکنند و روزه ندارند
ولیکن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و السلام و پیغمبری او مقرند ابو سعید
ایشان را گفته ست که من باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات
و گور او بشهر لحسا اندر ست و مشهدی نیکو جهت او ساخته
اند و او وصیت کرده ست فرزندان خود را که مدام شش تن
از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیت
را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم اکنون ایشان
را قصری عظیم ست که دار الملک ایشانست و تختی که شش
ملک بیک جای بر آن تخت نشینند و باتفاق یکدیگر
فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش
ملک بر یک تخت نشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و
هر کار که باشد بکنکاج یکدیگر میسازند و ایشان را در آن وقت سی
هزار بنده درم خریده زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی میکردند

لحسا
شش تن
یکدیگر

واز رعیت عشر چیزی نخواستند واگر کسی درویش شدی
یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی واگر
زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایهٔ او مطالبه نکردی و
هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او
باشد بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار مایه
آید بخریدی و بمراد خود زر ایشان که همان قدر که ستده بودی ستاده
بازدادی واگر کسی خداوندان ملک و اسباب را ملکی خراب
شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود
را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب آبادان
کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیاها
باشد در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد لحسا
کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از
مال سلطان دهند و آن سلاطین را سادات میگفتند و
وزرای ایشان را شائره و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و لحسا
خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود
نام آن مرد علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان
که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی و درین شهر خرید و فروخت
و داد و ستد بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود
بسرب
درم

70

در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ چون معامله کردندی زنبیل
بشمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد کسی از آن بیرون
نبردندی و آنجا فوطه‌های نیکو بافند و به بصره برند و دیگر بلاد
اگر کسی نماز کند او را باز ندارند ولیکن خود نکنند و چون سلطان
برنشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهند و تواضع
کنند و هرگز شراب نخورند و بوسته اسبی تنگ بسته
و با طوق و سرافسار بدر گورخانهٔ ابوسعید به نوبت بداشته
باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن اسب
نشیند و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون
من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا
با شمشیر من گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم
و این قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی ابوسعیدی
نکند و یکی از این سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه شد
و شهر مکه بستد و خلقی مردم را در طواف در گرد خانه
کعبه کشته و حجر الاسود از رکن بیرون کرده بلحسا برده و گفته بودند بلحسا
که این سنگ مقناطیس مردم است مردم را از اطراف
جهان بخویشتن میکشید و ندانسته اند که شرف و جلالت
نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانجا که حجر از سالها میکشد

سالها باز آنجا بود و هیچکس بانجا نمی شد و آخر حال سود از
ایشان باز خریدند و بجای خود بردند و در شهر لحسا گوشت [لحسا]
همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند
و غیره هر چه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک [سر]
گوشتش نهاده باشند تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ [میخرد]
فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود
که نتواند رفتن بعد از آنش بکشند و بخورند و چون از لحسا [لحسا]
بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست در
دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ
طول آن و شهری بزرگست و نخلستان بسیار دارد و
مروارید از آن دریا بر آورند و هر چه غواصان برآوردندی
یک نیمه سلاطین لحسا را بودی و اگر از لحسا سوی جنوب [لحسا] [لحسا] 72
بروند بعمان رسند و عمان بر زمین عرب است ولیکن
سه جانب او بیابان و بر است که هیچکس آنرا نتواند بریدن
ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است
گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید و اگر از [و گرمسیر]
عمان بدریا روی فرا مشرق روند بکیش و مکران [کیش و مکران]
رسند و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند و اگر جانب
دیگر

دیگر بفارس رسند و بلحسا چندان خرما باشد که ستوران را [بلحسا] 71
بخرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیکدینار
بدهند و چون از لحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی [لحسا]
ناحیتی ست که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهری بزرگست
و نخل بسیار دارد و امیری عرب بدانجا رفته بود یک [نخل] [انجا]
سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی ستده و خیل
غارت کرد و چیزی بدست نداشته بود با ایشان
و چون مرا دید از روی نجوم پرسید که آیا من میخواهم که لحسا [لحسا]
بگیرم توانم یا نه که ایشان بی دین اند من هر چه مصلحت بود می
گفتم و نزدیک من همه بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند
و به بدی که آنجا کس باشد که یک سال آب بر دست
نزند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف [اراجیف]
که من نه ماه در میان ایشان بیکدفعه نه تغار لوک و شیر که [نه ماه]
نمی توانستم خورد و از هر جا آب خواستمی که بخورم شیر
بر من عرض کردندی و چون نستدمی و آب خواستمی
گفتندی هرجا آب بینی آب طلب که آن کس را باشد که آب
باشد و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و آب روان
اکنون با سر حکایت شوم که از یمامه چون بجانب بصره روانه [رویم]

شدیم بهر منزل که رسیدیم جای آب بودی و جای نبودی
تا بنیم شعبان سنه ثلث واربعین واربعمایه بشهر بصره
رسیدیم و دیواری عظیم داشت و الا آن جانب که با آب بود
دیوار نبود و آب شط است دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم پیوندند
و چون آب جویزه نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند
و ازین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو
جوی یک فرسنگ باشند و هر دو را بر صوب قبله
برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی
باهم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی
راهم بجانب جنوب برانده و ازین نهرها جویها بهر جانب برگرفته
اند و باطراف بدر برده بر آن نخلستان و باغات ساخته
و این دو جوی یکی که بالاترست و آن سر شمال شرقی باشد
نهر معقل گویند و آنکه مغربی و جنوبی ست نهر ابله و ازین
دو جوی جزیره بزرگ حاصل شده ست که مربع طولانی ست
و بصره بر کناره ضلع اقصر ازاین مربع نهاده ست و در جانب
جنوبی مغربی بصره ویرانه ست چنانکه هیچ آبادانی و آب
و اشجار نیست در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب
خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده که از محله تا محله مقدار

نیم

نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار محکم و معمور بود و خلق
انبوه بود و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی و در آن وقت
امیر بصره پسر اباکالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود و
وزیرش مردی پارسی بود و او را ابومنصور شهمردان می
گفتند و هر روز در بصره بسه جای بازار بودی اول روز یک جا
داد و ستد کردندی که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز
بجائی که آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز جای که آنرا سوق القداحین
گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را که چیزی بودی بصراف
دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای
آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از
خط صراف چیزی ندیدی چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی
بدیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم
و میخواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود
جامه نبود و من و برادرم هر یک به لنگی کهنه پوشیده بودیم
و پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون ما را که در حمام
گذارد و خرجینکی بود که کتاب در آن می نهادم بفروختم و از
بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم
تا باشد که ما را زمانکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود

بازگشتیم چون آن درکلها پیش او نهادم دید که نگریست پنداشت
که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون
می آیند و نگذاشت که بگرمابه در رویم از آنجا با خجالت بیرون نگذاشت
آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند
پنداشتند که ما دیوانه ایم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند
و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا می نگریستیم
مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم سی /
جز آنکه وزیر ملک ~~اهواز~~ که او را ابوالفتح علی بن احمد میگفتند اهواز /
مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب هم کرمی
تمام به بصره آمده با ابنا و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی با ابنا /
نبود پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود
آشنای افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و هر وقت
نزد او تردد کردی و این شخص پارسی هم دست تنگ بود و
وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند احوال من نزدیک
وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک
من فرستاد که چنانکه هستی برنشین و نزدیک من آی
من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم
رقعه نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من

دو چیز

دو چیز بود یکی بی نوائی دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل
مرتبه ایست زیادتی تا چون بر رقعه من اطلاع یابد قیاس
کند که مرا اهلیت چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم
خجالت نبرم در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای
تن جامه کن از آن دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سوم
بمجلس وزیر شدیم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و
متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهار پسر داشت
بهترین جوانی فصیح ادیب عاقل و او را رئیس ابوعبدالله
۷ و دبیر | احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر ~~و~~ بود و جوانی
خردمند و پرهیزکار ما را نزدیک خویش باز گرفت و از
اول شعبان تا رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر
بر ما داشت بسی دینار هم از این وزیر بفرمود تا او را بدادند
و مرا از آن رنج آزاد کردند خدای تبارک و تعالی همه بندگان
خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد بحق الحق و اهله
و چون خواستیم رفت ما را به انعام و اکرام براه دریا گسیل
کرد چنانکه در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم از برکات
آن آزاد مرد که خدای عز و جل از آزاد مردان خوشنود باد
در بصره بنام امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه

سیزده مشهد است یکی از آن مشهد بنی مازن گویند
همان است که در ربیع الاول سنه خمس وثلثین از هجرت
نبی علیه الصلوات والسلام امیر المومنین علی صلوات الله
علیه به بصره آمده است و عایشه رضی الله عنها بحرب آمده بود
وامیر المومنین علیه السلام دختر مسعود نهشل را لیلی بزنی کرده
بود که این مشهد برای آن زنست و امیر المومنین علیه السلام
هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد بعد از آن بجانب کوفه
باز گشت و دیگر مشهد است در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهد
باب الطیب گویند و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی
آن سی ارش بود و غلیظ آن پنج شبر وچهار انگشت بود — غلظ
واکثر آن غلیظ تر بود از چوبهای هندوستان که امیر المومنین — یک سر — گفتند
علیه السلام آن چوب را بر گرفته است و آنجا آورده و
باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بموضعی دیگر بود و همه
را زیارت کردم بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده
بود هر یک لباسی بوشیدیم روزی بدر آن گرمابه شدیم که
ما را در آنجا نگذاشتند چون در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا
بودند همه بر پای ~~خواستند~~ و به استادند چندانکه ما در حمام — خاستند
شدیم و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و بوقتی که

بیرون

بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای ~~خواستند~~ بودند و — خاسته
نمی نشستند تا ما جامه بوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه
حمامی از آن به یاری از آن خود میگوید این جوانان آنانند که
فلان روز ما ایشانرا در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما
زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم که راست میگویی
ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم آن مرد خجل شد
و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز
بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از
روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار
جل جلاله و عم نواله نا امید نباید شد که او تعالی رحیم است
صفت مد و جزر بصره و جوبهای آن دریای عمان را عادت — صفت
است که در شبان روزی دو بار مد برآورد چنانکه مقدار
ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد به تدریج جزر
کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز که ذکر می رود به بصره
بر عمودی یا دیواری پدید آید که آنرا قایم کرده باشند یا دیواری والا
اگر زمین هامون بود نه بلندی بود عظیم دور برود چنانست
که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع محسوس
نیست که بکدام طرف میروند چون دریا ~~بکنند~~ قرب چهل — مد کند

۱۰

و سنگ آب ایشان بجمله کند و چنان شود که پندارند
هم باز گشته ست و به بالای بر میرود اما به مواضع دیگر از
کنارهای دریای به نسبت بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا
هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد و
این مد و جزر گویند تعلق به قمر دارد که بهر وقت قمر بر
سمت راس و زحل باشد و آن عاشر و رابعست آب
در غایت مد باشد و چون قمر برود یعنی افق مشرق و
مغرب باشد غایت جزر باشد دیگر آنکه چون قمر در اجتماع
و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مد
درین اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون
در تربیعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت
مد علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع
و استقبال می نشست پس بدین دلایل میگویند تعلق این
مد و جزر از قمر ست والله تعالی اعلم و شهر آبله که بر کنار
نهر ست و شهر بدان منسوب ست شهری آبادان
دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا حد و صف
نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب
جنوب نیز محلتها و مساجد و اربطه و بازار بود و بناهای

بود و جزرش از آن فردتر
نشیند که بوقت اجتماع و استقبال
می نشست

موسوم

عظیم

75

عظیم بود چنانکه از آن نزه تر در عالم نباشد و آنرا نسق عثمان
میگفتند و شط بزرگ که آن فرات و دجله ست و آنرا
شط العرب گویند بر شرقی آبله ست و نهر بر جنوبی
و نهر آبله و نهر معقل ببصره بهم رسیده اند و شرح آن در
مقدمه گفته آمده ست و بصره را بیست ناحیت که
در هر ناحیتی مبالغی دیها و مزارع بود صفت اعمال بصره
حسان بشر بلاس عفر صبیان الفتح و نهران حدث
شط العرب شعبه سلم جزیره ابر بلبل الشان الضمیر الجوث
جزیره العظمی سرفال جزیره ابن الغنیمه البربک جزیره العرض
الآبله عبد الساف المحرزی موعید و المفردات و گویند
که آنجا که فم نهر آبله ست وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا
نتوانستی گذشتن عرقابی عظیم بود از آن بالداران بصره بفرمود
تا چهار صد کشتی بساختند و همه را پر استخوان خرما کردند
و بدانجای گاه غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها میگذرد
فی الجمله منتصف شوال سنه ثلث و اربعین و اربعمایه
از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم نهر آبله چهار
فرسنگ که می آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان
و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها ازین نهر

قشط

عورتی

بهر جانب باز میشد که هر یک مقدار رودی بود چون به شق عثمان
رسیدیم فرود آمدیم برابر آن شهر آبله و آنجا مقام کردیم مقدم
در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار
از جوانب که آن کشتی را می دیدند دعا میکردند که یا بوصی
سلمک الله تعالی بعبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون
شدند و عبادان که بر کنار دریا نهاده است چون جزیره که شط
آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان
نتوان شد الا بآب گذر کنند و جانب جنوبی عبادان خود
دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب
بگردد چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود و از عبادان
حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی
در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدند تا ده فرسنگ
بشدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب
شط بود که چون زبانه در میان دریا در میرفت و چون آفتاب
برآمد چیزی چون گنجشک در میان دریا پدید آمد چندانکه
نزدیک تر شدیم بزرگتر می نمود و چون بمقابل او رسیدیم
چنانکه بر دست چپ یک فرسنگ بماند باد مخالف
شد لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدم

کان

کی

76

که آن چه چیز است گفتند خشاب صفت او چهار چوب
عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده اند مربع که قاعده
آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب
چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آن
که آنرا با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر
آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود و بعضی خشاب
بعضی میگویند بازرگانی بزرگ ساخته است و بعضی گفتند
که پادشاه ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است
یکی آنکه در آن حدود که آبست خاکی گردنده است و دریا
تنگ چنانکه اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند
و کس نتواند خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند اگر
دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند و شب آنجا چراغ
سوزند در آبگینه چنانکه باد بر آن نتواند زد و مردم از دور
ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند و
چون از خشاب بگذشتیم چنانکه ناپدید شد دیگری بر شکل
آن پدید آمد اما بر سر این خانه گنبد نبود همانا تمام نتوانسته
اند کردن و از آنجا بشهر مهروبان رسیدیم شهری بزرگ
است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ

مسقفی

این

دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آن باران
چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد ایشان را حوضها و آبگیرها باشد
که هرگز تنگی آب نبود و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ
ساخته اند هر یک از آن چون حصاری ست محکم و عالی
و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته
پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده ست گفت که یعقوب
لیث تا این شهر گرفته بوده و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
آن قوت نبوده و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر
بدست پسران اباکالیجار بود که ملک پارس بوده و خوار بار
یعنی ماکول این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز ماهی چیزی
نباشد و این شهر باج گاهیست و کشتی بندان و چون از آنجا
بر جانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون
باشد و من در این شهر مهرویان بماندم بسبب آنکه گفتند
راه ها ناایمن ست از آنکه پسران اباکالیجار را با هم جنگ
و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و ملک مشوش
گشته بود و گفتند بارغان مردی بزرگ ست و فاضل
اورا شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند چون این سخن
شنیدم از بس که از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعه
نوشتم

نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این
شهر بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعه بفرستادم روز
سیم سی مرد پیاده دیدم که همه با سلاح به نزدیک
من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده ست تا در خدمت
به بارغان رویم و مرا بدیواری بارغان بردند او جان
شهری بزرگ ست و در و بیست هزار مرد بود و بر جانب
مشرق آن رودی آب ست که از کوه در آید و بجانب
شمال رود وچهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر
بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و تا آخر
شهر بر آن باغها و بستانها ساخته و نخل بسیار و نارنج و ترنج
و زیتون بسیار باشد و شهر چنانست که چندان که بر روی
زمین خانه ساخته اند در زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه
جا زیر زمینها و سراها آب میگذرد و تابستان مردم
شهر را بواسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد
و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را
امامی بود که او را ابوسعید بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر
هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا با او بحث افتاد و از
یکدیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب

وغره واول محرم از آنجا برفتیم وبراه کوهستان عظیم روی به
اصفهان نهادیم در راه بکوهی رسیدیم درهٔ تنگ بود عام
گفتندی این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است وان را
شمشیر برید میگفتند وآنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست
باز از سوراخی بیرون می آمد واز جای بلند فرو میدوید وعوام
میگفتند این آب بتابستان بدام می آید وچون زمستان
شود باز ایستد ویخ بندد وبلوردغان رسیدیم که از
خان تا آنجا چهل فرسنگ بود واین لوردغان سرحد
پارس است واز آنجا بخان لنجان رسیدیم بر دروازه شهر
نام سلطان طغرلبک نوشته دیدم از آنجا تا شهر اصفهان
هفت فرسنگ بود مردم جان عظیم ایمن وآسوده بودند خان لنجان
هریک بکار وکدخدائی مشغول از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه
اربع واربعین واربعمایه بود که بشهر اصفهان رسیدیم
تا از بصره تا اصفهان صد وهشتاد فرسنگ باشد شهری
است بر هامون نهاده آب وهوای خوش دارد وهرجا
که ده گز چاه فرو روند آبی سرد خوش بیرون آید وشهر دیواری ۷۷ هه | کاه ۷۵
حصین بلند دارد ودروازه ها وجنگگاها ساخته وبرهمه
بارو کنگره ساخته ودر شهر جویهای آب روان وبناها

نیکو

نیکو ومرتفع ودرمیان شهر مسجدی آدینه بزرگ نیکو وباروی | باروی
شهر را گفتند سه فرسنگ ونیم است واندرون شهر
همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم وبازارهای بسیار
وبازاری دیدم از آن صرافان که اندرو دویست مرد صراف
بود وهر بازاری را دربندی ودروازه و دروازه وهمه محلتها
وکوچها همچنین دربندها ودروازه های محکم وکاروان سراهای
پاکیزه بود وکوچهٔ بود که آنرا کوطراز میگفتند ودر آن کوچه پنجاه کاروان
سرای نیکو ودرهریک بیاعان وحجره داران بسیار نشسته
وآن کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزار وسیصد
خروار بار داشتند که در شهر رفتیم هیچ باز دید نیامد که چگونه
فرود آمدند که هیچ جا تنگی موضع نبود ونه تعذر مقام وعلوفه وچون
سلطان طغرلبک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق
رحمت الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا گماشته | رحمة
بود نیشابوری دبیری نیک وخط نیکو مردی آهسته
نیکولقا واورا خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود وخوش
سخن وکریم وسلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز
نخواهند واو بر آن میرفت وپراکندگان همه روی با وطن
نهاده بودند واین مرد از دبیران سوری بوده بود وپیش

از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم
جو می دریدند یک من و نیم نان گندم بیک درم عدل و سه من
نان جوین و مردم آنجا میگفتند هرگز بدین شهر هشت من نان
کمتر بیک درم کس ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان
شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم و گفتند
گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند تباه نشود و بعضی
گفتند پیش ازین بارو نبود هوای شهر خوشتر ازین بود و از آین
چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها بزیان می آید اما
هوای روستا همچنانست که بود و بسبب آنکه کاروان
دیرتر براه می افتاد بیست روز در اصفهان بماندم بیست
و هشتم صفر بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آنرا هیثماباد
گویند و از آنجا براه صحرا و کوه و سکنان بقصبه نایین آمدیم نایین
و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود و از نایین چهل و سه از نایین
فرسنگ برفتیم بدیه گرمه رسیدیم از ناحیه بیابان که این
ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درخت
های خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته باشند در قدیم و درین
تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان بستده
بود و نایبی از آن خود بدیهی که حصاری دارد و آنرا پیاده میگویند که
بنشانده

79

بنشانده و آن ولایت را ضبط میکنند و راهها ایمن میدارد
و اگر کوفجان براه زدن روند سرهنگان امیر گیلکی براه ایشان
می فرستند و ایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند محافظت
آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای تبارک و تعالی
همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای
گذشتگان رحمت و درین راهها بیابان بهر دو فرسنگ
گنبدکها ساخته اند و مصانع آب که آب باران در آنجا جمع
شود بمواضعی که زمین شورستان نباشد ساخته اند و این
گنبدکها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما نکنند
لحظه در آنجا آسایشی کنند و در راه ریگ روان دیدیم
عظیم که هر که از نشان بگردد از میان آن ریگ بیرون نتواند
آمدن و هلاک شود و از آن بگذشتیم زمینی شور پدید آمد بر
جوشیده که شش فرسنگ چنان بود که از راه بگشتی بگسو
شدی فرو رفتی و از آنجا براه رباط زبیده که آنرا رباط مرامی
گویند برفتیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط و آب
نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا بچهارده طبس
آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند نهم ربیع الاول بطبس رستاباد
رسیدیم و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند

طبس شهری انبوه است اگرچه بروستا می نماید و آب اندک
باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین و
چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و
سوی شرق کوهی محکمست و در آن وقت امیر آن شهر
گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم
آنجا چنانکه شب در سرایها نبستندی و ستور در کویها باشد
با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه
سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی و همچنین دزد و خونی
نبود از پاس و عدل او و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل
و امن بچهار موضع دیدم یکی بناخت [illegible] در ایام
لشکرخان دوم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان
بن ابراهیم سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المومنین چهارم
بطبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم
بایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم و ما را شانزده روز بطبس
نگاه داشت و ضیافت کرد و بوقت رفتن صلتی فرمود
و عذرها خواست ایزد سبحانه تعالی از وی خشنود باد و رکابداری
از آن خود با من بفرستاد تا روزن که هفتاد و دو فرسنگ
باشد چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبه‌ئی بود که آنرا

رقه

نبستندی

بناحیت رشت

مصر

خشنود

رقه میگویند آبهای روان داشت و زرع و باغ و درخت
و بار و مسجد آدینه و دیههای و مزارع تمام دارد دهم ربیع الآخر
از رقه برفتم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان
رقه و تون بکبیت و فرسنگ است شهر تون شهری
بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب
خراب بود و بر صحرائی نهاده است و آب روان و کاریز
دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری
محکم داشت گفتند درین شهر چهارصد کارگاه بوده است
که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در
سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه
نروید و نباشد و چون از شهر تون برفتم آن مرد گیلکی مرا
حکایت کرد که وقتی ما از تون بگنابد میرفتیم دزدان بیرون
آمدند و بر ما غلبه کردند چند از بیم خود را در چاه کاریز افکندند
بعد از آن ازایشان جماعت یکی را پدری مشفق بود بیامد و
یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را
بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند
حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفتصد گز رسن فرو رفت
تا آن مرد بدین چاه رسید رسن در آن بست و او را مرده

رقه ۷

آن مرد چون بیرون آمد آب کشیدند ~~چون~~ گفت آبی عظیم درین کاریز و آب است
وآن کاریز چهار فرسنگ میرود و آن گفتند کیخسرو
فرموده است کردن و بیست و سیوم ربیع الآخر بشهر
قاین رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما
کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گرانست
قاین شهری بزرگ وحصین است و گرد شهرستان
خندقی دارد و مسجد آدینه بشهرستان اندرست و آنجا
که مقصوره است طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان
به از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت
همه شهر بگنبد است و از قاین چون بجانب مشرق شمال
روند بهجده فرسنگی زوزنست و جنوبی تا هراو سبی فرسنگ
بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند
از هر علمی با خبر بود از طب و نجوم و منطق چیزی از من پرسید
که چگوئی بیرون این افلاک و انجم چیست گفتم نام چیز بر آن
افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چه گوئی
بیرون ازین گنبدها معنی هست یا نه گفتم چاره نیست که عالم
محدود است و حد او فلک الافلاک و حد آن را گویند که
از جز او جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب
کند

کند که برون افلاک نه چون اندرون شد گفت پس آن
معنی را که عقل اثبات میکند نهایت نیست از آن جانب
اگر نه اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش نیست
~~نامتناهی~~ چگونه فنا پذیرد ~~[illegible]~~ ازین شیوه سخنی چند میرفت و گفت
که بسیار تنبه درین خورده ام گفتم که نخورده است فی الجمله
بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عمید نشابوری
و تمرد اهل زوزن یکماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آنجا
باز گردانیدم و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدیم دوم جمادی
الآخر بشهر سرخس رسیدیم ~~[illegible]~~ و از بصره تا سرخس
سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم از سرخس براه رباط
جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی که آن هر سه رباط نزدیک
هم بر راه است بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر بشهر مرو الرود
رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم
نوزدهم ماه بارباب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود
و امیر خراسان ~~جغر~~ بیک ابو سلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق
بود و وی بشبورغان بود و بسوی مرو خواست رفتن که دار
الملک وی بود و ما بسبب ناایمنی راه سوی کلان رفتیم
و از آنجا براه سه دره سوی بلخ آمدیم و چون برباط سه دره

نامتناهی

رئیس /

جغری

رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابوالفتح عبدالجلیل در طایفه
وزیر امیر خراسان است که او را ابونصر میگفتند و هفت سال — نصر
بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستگرد رسیدم
نقل و بنه دیدم که سوی شبورقان میرفت برادرم با من بود پرسید
که این کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ابوالفتح عبدالجلیل
را میشناسید گفتند کس او با ماست در حالی شخصی نزدیک
ما آمد و گفت از کجا می‌آیید گفتم از حج گفت خواجه من ابوالفتح
عبدالجلیل را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته و او
پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان
میپرسد نشان نمیدهد برادرم گفت ما نامه ناصر آورده‌ایم — ما نامهٔ
بدو دهیم چون لختی برآمد کاروان بر راه — چون خواجه ابوالفتح برسد بدو دهیم
ایستادیم و ما هم براه ایستادیم آن کهتر گفت اکنون خواجه — کهتر
من برسد و شما را نیابد دل تنگ شود و اگر آن نامه مرا دهید
تا بدو دهیم دل خوش شود برادرم گفت تو نامهٔ ناصر میخواهی یا خود — گفت
ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی چنان شد که — شد
ندانست چه کند و ما بشهر بلخ برفتیم براه میان روستا — ندانست
و برادرم خواجه ابوالفتح بر راه دستگرد آمد ز خدمت — بدست
وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید

از دستگرد

از دستگرد بازگشت و بر سر پل جموجیان بنشست
تا آنگه که ما برسیدیم و آن روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی
الآخر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و بعد از آن که چون
هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم
و از جان ناامید گشته بهم دیگر رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد
شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم
و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه
بیت گفتم — رنج و عنای جهان اگرچه درازست
باید و یا نیک بیگمان بسر آید چرخ مسافر ز بهر ماست شب
و روز هرچه یکی رفت بر اثر دیگر آید ما سفر برگذشتنی
گذرانیم تا سفر ناگذشتنی بدر آید و مسافت راه که از بلخ
بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و به بلخ
آمدیم غیر آن که باطراف بزیارتها و غیره رفته بودیم
دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود و این سیر
گذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بر روایتها
شنیدیم اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان ازین ضعیف
ندانند و مواخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه تعالی
توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود و آنچه مشاهده افتد

رنج و عنای جهان اگرچه درازست
باید و یا نیک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز
هرچه یکی رفت بر اثر دیگر آید
ما سفر برگذشتنی گذرانیم
تا سفر ناگذشتنی بدر آید

باین ضم کرده شود انشاء الله تعالی وحده العزیز والحمد لله
رب العالمین والصلوات علی محمد واله اجمعین واصحابه الاجمعین
تمت هذه الکتاب سفرنامه بخط عبد الضعیف النحیف
منازل فتوحی فی التاریخ نوزدهم ماه اکتوبر سنه ۱۷۹۲ع فقط
الحمد لله والمنه که حسب ایمای جناب معلی القاب مجمع فضایل
وکمالات عالم علوم ارض وسموات معدن اخلاق
مخزن اشفاق غریب پرور کرم گستر جناب اچ لمخمن
صاحب بهادر دام دولته پروفیسر و پرنسپل مدرسه
عالیه کلکته قد کتبه العبد محمد امجد فی البلده الکلکته تحریرا فی التاریخ
چهار ۱۴ نومبر سنه ۱۸ ع

تمت

